

جمهور اهل سیر و تواریخ رحم الله بر آنکه آن سرور و رسال قبل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل و نه بعد از آن واقعه حضرت حق  
 تعالی سیرت مقدم وی بلیه اصحاب قبل از آنکه و اهل ای انجاد دفع فرمود و جمله علما این معنی را در اهل علامات نبوت آنحضرت  
 داشته اند و قوی آنست که قضاة اصحاب قبل تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی بر آنست  
 که بعد از سی سال زوجهی بعد از چهل سال از واقعه قبل آنحضرت در وجود در آمده لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول  
 اول اصح و الله اعلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ  
 برین معنی نموده اند و طائفه بر آنست که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علق  
 نطفه محمدیه در جم آمنه در ایام حج در عتبه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد و اتفاق است اهل سیر و تواریخ را که  
 مدت حمل بآن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنا برین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد و لیکن جمهور علما  
 بر آنست که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استدلال آن طائفه آنکه کفار چون منی میکردند و تقدیم و تاخیر آنها  
 حرام می نمودند بان واسطه حج ایشان در شهر و دیگر غیر از ذی الحجه واقع می شد چنانچه قول حق تعالی انما النبی زیاده  
 فی الکفر ایضاً به الذین کفروا بجلونه عاماً و غیره و علیاً و اطوا عدة ما حرم الله دلالت بر آن می کند پس تو آنند بود که در رسال  
 ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و دو و اندوهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود  
 از علق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف است علما را که ولادت آنسرور در چند ماه بود چنانچه مشهور است  
 میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دو از ده شبها روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و بعضی عتبات  
 دو از دهم ماه واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبها روز از ماه مذکور گذشته بود منقولست از امام محمد  
 علیه التحیة و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دو شنبه  
 بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دو شنبه بوده و روایت از طریق ابوامامه می آید که گفت اعرابی از  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد از روز و ماه او رو شنبه آنحضرت در جواب فرمود من در آن روز متولد شدم  
 و ابتدای وحی بر من روز دو شنبه واقع شد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله و سلم روز دو شنبه بوجود آمده و وحی بروی هم روز دو شنبه نازل شده و فتح حجر الاسود موضع خود روز دو شنبه  
 فرموده و از آنکه روز دو شنبه بیرون رفته و روز دو شنبه بیدینه در آمده و وفات آنسرور روز دو شنبه واقع شده و  
 همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سائر ایام محبت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگر که وقوع  
 شدی غیر از روز دو شنبه از روز را کرده میداشتند و بشامت منسوب میساختند و الله اعلم و وقت ولادت  
 آن سرور بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع افتاب در هنگام طلوع عنقراب منازل آمد و اهل حسابان  
 که آنروز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نسیان بوده از شهر رویه و مقدم هم وی ماه بوده از شهر فرس

و گویند در عهد کسری و اشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت و چهل و دو سال گذشته بود و مشهور تولد نمود و صاحب علم  
 الاصول غیر آورده اند که شصت و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و این بوزیری در کتاب تلخیص از ابن  
 عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحاق که از کار مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شصت و دو سال بود و الله اعلم و منقولست از ابوالعشری طبری که از مهربان احکام نجوم است که  
 طالع آنحضرت بیست و سه جلدی استخراج کرده در حالی که در اصل و مشتری در عقرب مرتفع در خانه خود و کمال آنجانب نیز  
 در محل در شرف و زهره در حوت و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و ناس در جوزا بشفرف و ذنب  
 قوس بشفرف بنحایت اعداد بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در آن  
 بسرای محمد بن یوسف بزاز و بزرگ بهادری الا ان و ان سرادر کوچه و آنست که آنرا زقاق المولد خوانند و ان کوچه در شهری  
 است که مشهورست در مکه شعب بنی هاشم نقلست که آن سبب میراث بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده  
 بود و آن را بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عیسی بن محمد ابن یوسف سقنی که برادر محمد بن یوسف  
 بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود و اصل سرای خود گردانید که از پیشامی گفته و همچنان بود تا زمانی که  
 ترخان که در بارون الرشید بوزن کج خانه که بعد از آن خانه را از ان سرای افزا کرده سجده ساخت که بنام در آنجا میگزارند و الله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمه از عوالم که در حین ولادت  
 بظهور آمده و ما به متعلق بهما

عثمان بن ابی العاصی ز مادر خود خاطر ثبت عبد الله ثقفی روایت کند که گفتم من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که بر سر  
 آثار و وضع عمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که ستاره های بجا نب زمین میگردند تا بغایتی که گفتم تکرار زمین  
 خواهند افتاد و در وایتی آنکه چنان نزدیک می شدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع  
 شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد و گفتم من در آن شب چیزی ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن  
 عوف ز خبر روایت کند از مادر خود شغای بنت عوفت که گفتم من قابله آمه بودم در آن شب که ویرادر و زادن آنحضرت  
 چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده میگفت بر حرکت بکن از  
 شرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را آن نور دیدم آنگاه تکبیر کردم و رنگی بنیاید که ظلمتی در ترسی و  
 لرزه بر زمین طاری شد بعد از ان از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بروی او را دیگری در  
 جوابش گفتم بجانب مغربش بروم و ویرا تمام بقاع متبرکه رسانم و شفا گوید باز آن ترس در عقب لرزه بر من افتاد از جانب  
 چپ من روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده می گفت کجا بروی او را دیگری در جوابش گفتم بطرف مشرقش بروم و ویرا تمام بقاع

سیر که رسانیدیم و برابر هم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد و شفا گوید آنگاه گفت بشما  
 باد و زامی محمد بجز و شرف دنیا تحقیق تو منسکه بجز و دینی هر کس که متعلق شود بخص شیخه وین دولت تو باین تو عمل نماید فرمای  
 قیامت در زمره او محشور شود و شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر بیخوش شد و من از جمله سابق السلام گفتم نقلت  
 که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی در آن شب بزین فرستاد تا محاطت آسمان نمایند و در آن شبم جنیان نگاهدارند و از آسمان  
 مرویست که گفت چون مرا در آن شب در دروازه گرفت او از عظمی شنیدم که از آن خوفناک شدم دیدم که گویا جناح  
 مرغ سفیدی بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم که طرفی پیش من نهاد و بود بر شرف سفید  
 که پندارستم شیر است و حال آنکه نشسته بودم آن شربت را بیا شامیدم مراحتنوری و طمانینت حاصل شد و هم از آن توفیق  
 است که گفت در آن شب دیدم که ملائکه از هر خان بجان من روی نهادند بچشمی که تمام خانه را پریشانیدند و مختارهای  
 آن مرغان از زمره و بالهای ایشان از قوت بود و خداوند تعالی محاب از پیش دیده من برداشت تا در آن ساعت  
 مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم دیدم که سده علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر یام غانه  
 کعبه دهم از آسمان روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد و ستمهای خود را بر زمین نهاد و سر خود سوی آسمان کرد  
 و بدو را نور آمد و انگشتان خود را فرود گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد و چنانکه گویا تسبیح میکند و روایتی آنست که  
 انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن روان بود بعد از آن قبضه خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد  
 و بسجود رفت و باوی از من نوری بیرون آمد که تصور بصری شام را بان نور بدیدم و روایتی دیگر از آن آنست که گفت چون  
 محمد تولد نمود ابر باره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ختم کرده برداشت و از چشمش غائب ساخت و شنیدم  
 که منادی می گفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالی بنیاد بارید تا دعای برکت بر او کند و او را جامه طلا حنفریه  
 پوشانید و بر پد روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آید تا اهل دریا و ابراهیم و صفت صورت بشناسند بدستی که نام وی  
 در دریاها حلیست بیچ مقدار از شرک در روز زمین باقی نباشد الا که در زمان او خوش شود بعد از لحظه دریا باز او روی چپ و در قطعه  
 از صوت سفید از رفت سفید تر و بر روایتی از شب سفید تر بود و در برابر روی سحر باره سبز نهاده بودند و کلیدی چینی  
 در دست وی بود و گوینده می گفت محمد را فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانة باور بعد از آن ابر باره  
 دیگر ظاهر شد عظم و نور از او بی و آواز مثل صهیل اسب و آواز پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم  
 آن ابر باره نیز ویرا بخود ختم کرد و از نظر من غائب گردانید زیاد از بار اول و شنیدم هم بر پد منادی می گفت محمد را  
 در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید ویرا بر تمام رویتانسان انس و جن و او را صفت آدم و رفت نوع حور  
 شدت و قوت نوع و خلقت ابراهیم و سنت اسحاق و بر روایتی صمد ایوب بجای سنت اسحاق و فصاحت ابراهیم و سنت  
 یعقوب بحال بر صفت و صوت و داد و دو تری و گرم عیسی از زانی دار دیده و روایتی آنست که گفت ویرا در دریاها

در سبل غوطه در سید و آری نجاست که در حدت آنحضرت گفته اند و ارباب اخلاق ده پیغمبر است به جامع او صفات پنجگون  
 آمد گوید بعد از زمانی ویرا با تا آوردند حریر پارچه چید در دست وی قطرات آب زلال از آن حریر پارچه میخیزد و گویند میگفت  
 هیچ حجر تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آید بطبع و رغبت باذن الله تعالی  
 ماشاء الله لا قوت الا بالله آورده اند که آمده گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند حسن در مرتبه که گویا آفتاب  
 از مطلع روی ایشان می تابید و در دست یکی ابریقی از نقره بود که پوی مشکسازوی میدید و خورد دست دیگر طشتی بود و  
 زعفران که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی بیضا بود و گویند میگفت این دنیا است شرق و غرب بود  
 بخوان یا حبیب الله هر گوشه از آنها که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند سجده ای کعبه که وی کعبه را  
 اختیار کرد و بدایت و آگاه باشد که حق تعالی اینجارا قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سوم  
 حریر پارچه سفید بود محمد را در آن طشت برفت و بستند از آن ابریق نقره دوی را در آن حریر پارچه چیدند و پندی  
 که گویا از مشکساز فرود روی بستند بعد از آن صاحب حریر پارچه ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد این عباس گوید  
 چون این خبر پوی می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بوده آمده گوید بعد از لحظه ویرا از زیر پر خود بیرون آورد  
 در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم دیدم و سید و گفت بشارت باد ترا ای محمد  
 که علم همه پیغمبران بتو از زانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه پیشتر شد و با تو مفاهی نصرت همراه کردند و بیست و عظمت تو در دنیا  
 مردم افکندند که هیچکس در تو نشنود الا که دلش از آن و حراسان گردد و اگر چه ترانندیده باشد یا حبیب الله آمده گوید بعد از آن شخصی  
 را دیدم که در بان بر دیوان وی نهاد و چنانکه بگویم خود چیزی دهد پوی چیزی میداد و من در وی نگریستم محمد با انگشت خود  
 بشارت میکرد و بطلب زیادتی نموده آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد نمود بتان همه بروی افتادند و اولین جنود

عمر بن الخطاب و کوفریا در نامه عظیم کرده و فی القایسین ان تبس لعن الله من اربع زناه و طبعه من اربعه حین سبطه و در حدیث  
 صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثین انزلت فاتحه الکتاب جهود اهل سیر و تواریخ برانند که آنسر و ختنه کرده و نافع بریده متولد شده  
 و عمل گفته اند که حکمت در آن که محتون و مسرور بود و آورده آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه  
 بعضی با و اتقی نشود و این که گویند خلقت است و دیگر آنکه هیچ مرد و عورت ویرا ندیدند و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله  
 و سلم قال من کرامتی انی ولدت محتونا ولم یرا احد من خلقی این حدیث را ابن جوزی در کتاب فاضل فی شرح زندی در اعلام ابرار  
 نموده اند لیکن بعضی از مشاخران در اسناد این حدیث تلخیص کرده و گفته اند محدث را فرود آیت است محاسبه نمایند بروایت ابن جوزی  
 اگر بیان منعطفش نکند و بعضی از مشاخران اهل سیر آورده اند که حیریل ویرا ختنه کرد و وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای می آورد و حال  
 صف و قوی است که عبدالمطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرد و این عمل نقلست از عبدالمطلب که گفت من در آن  
 شب در کعبه بودم چون نیم شب بیدم که چهار دیوانه که مثل شده بمقام ابراهیم علیه السلام و نزد مقام سبوح و رفعت بعد از آن

بیت اصلی خود نمود و بگویی عیب انان می شنودم ندایم که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی  
 من انجاس الماصنام و انجاس المشرکین و بتایک پیر ایمن خانه کعبه بودند باره بار می شدند چنانچه جامه باره شود و بت  
 بزرگ که آنرا شیل می گفتند در حجر روی افتاده بود شب نیدم که صدای ندا می کرد که کنون ادا آینه محمد مصطفی متولد و سحاب رحمت  
 بر او فرود آمد و شستی از فرودس در روایتی از قدس نازل شد تا ویرا در انجا بشوید عبدالمطلب گوید چون خانه را دیدم بدان  
 افعال و نشان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم ندانم که چگونه چشم خود را میمالیدم و با نوش می گفتم آیا در خوابم  
 بعد از آن گفتم بی بیدارم بر خاستم و مشوید خانه آینه شنیدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا با نوع الوار و ریح طیبه بر من یافتند در خانه  
 را گفتم آینه جواب داد با او از ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بکشای و الا زهره من منشق خواب گشت آینه بشتاب و را  
 کشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آینه افتاد و اثر آن نور را در پیشانی وی دیدم بر ساطع گفتم و او غوغاهای آینه  
 آن نور چه شد گفتم وضع محل نمودم پسری گفتم ویرا بیا تا ببینم گفتم هنوز تو نمیتوانی دید ویرا گفتم چرا نمیتوانی دید آینه جواب داد  
 که آن زمان که او متولد شد شش ماهه بود من که قدوی بر شال تحمل خراب بود گفتم این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ اندکی  
 از فرزندان آدم منما تا سه روز بروی بگذرد عبدالمطلب گوید شمشیر کشیدم و با آینه گفتم که بیرون می آری پس براتاب پیغم  
 و الا ترا یا خود را ملاک میکنم چون آینه آن حال بدید گفتم پس در فلان خانه است برو و او را بهرین قصد کردم که در آن خانه در آن  
 از اندرون خانه دیدم که شش ماهی بر من ظاهر شد پس با عظمت بیست که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه در دست حمل بر من  
 کرد و گفتم تکلیک ایک بکجایم ای گفتم باین خانه در می آیم تا پس خود را ببینم گفتم بپنی خود باز گرد که بچکس از بنی آدم باره  
 دیدن وی نیست تا ملاک تمام وی را زیارت کنند عبدالمطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بیفتاد و بیرون  
 آمدم تا قریش را خبر دار کنم هر چند خواستم که تکلم بآن حال شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم روایتی است که عبدالمطلب چون  
 آنسرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را بر گرفت و بخانه کعبه برد و او را بر پناه حق سپرد و محمد نام کرد و گویند در در خانه کعبه با ستاره  
 شکر پروردگار تقدیم رسانید و این رجز بگفت شعرا الحمد للذی اعطانی هذا الغلام الطیب الارولنی به قدر ساقی الهمد علی  
 الغلمان اعینده بالبیات ذی الارکان حتی اراه بالغ البیان اعینده من شرفی شان من حاسه مضطرب لعتان بکگاه  
 عبدالمطلب آنسرور را بقره آینه باز آورد و در باب محافظت وی با آینه وصیت نمود و گفتم این فرزند مرا شانی است فلان  
 که نشان او شیخان هر دو بیت از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفتم من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان برین  
 بر آمد و با او از بلند میگفت طلع لیله نجم احمد یعنی طالع شد شب ستاره احمد و وی امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم بکرینه آمدن آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر آن شب که آن پیغمبر  
 گفتم بود متولد شده بود

و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور واقع شد

عروقه بن الزبير را بايت کند که جماعتی از قریش راسته بودند و تمامه که هر سال یکروز نزد آن بیست گرد می آمدند و آن روز عید خود  
 میداشتند و در آنجا شتران میگذاشتند و دعوت میکردند و شرب خمری نمودند و پیش روی ستمگفتی بودند اتفاقاً شبی  
 از شبهای عید ایشان نیز در آن بت رفتند دیدند که از محل خود بر سر و در افتاده آن حال ایشان را بغایت متکرم کردند و گفتند از راه باز میماند  
 بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و بخت هر چه تا متر باز راست کردند با رسم باز سرنگون در افتاد و آنجا جماعت جوانان امر مشاهده کردند بسیار سنگین و سنگین شدند  
 بت را گرفتند و باز بر جای خودش محکم ساختند و شنیدند از جوت بت که گویند هجی گفت سه تروی ملول و اغیار بت بوره  
 جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب و خرت له الاوثان طرا و اعدت قلوب ملوک الارض جیما من العرب و آل اقمه  
 و شرب ولادت آن حضرت بود و فی کتاب الامام الشیخ الزندی رحمه الله و کان من اعظم الحوادث عندنا بود و صلوات

علیه و آله و سلم اشفاق ایوان کسری ثم بقاوه که کمالی زان تلقی سنته است و از همین وسیع باقیه تم الله اعلم الی ای مدققی  
 آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچه بود و در زمین فرودفت و در دو خانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد  
 و پیش از آن هزار سال منتظر شده بود و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب دانه آمده چهارده نگره از آن  
 بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فرزع و مخالفت شد و شگون بد گرفت برای خود و لیکن اظهار قلم و دیر می نمود و چند وقت  
 فرزع و غدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد و نگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت را از ورای درند، خود و نهان بار  
 پس تلوح بر سر نهاده بر سر بر خود غشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب  
 آشکده فارسین بگرد و پیش از آن هزار سال غمزه بود و آن صورت هم در شب سقوط نگره های ایوان او بود و پس ازین  
 واقعه علاوه نگه کسری شد و توید موبدان یعنی قاضی قضات شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران  
 تند سرسایان عربی را می کشیدند تا از جمله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون از موبدان این واقعه را شنید با او  
 گفت با موبدان چه تو اندر بود و حال آنکه کوریش ایشان بود و در علم ما و نه خواهد بود که در تاریخ عرب واقع شده کسری بنحان بن بلند زشت  
 و در تاریخ ما فرشت که دانا بود چیزی که ما از وی سوال کنیم نمان عبدالمسیح بن عمرو غسانی و گویند عبدالمسیح بن حبان بقیه  
 را نیز در وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو میسرم توانی که جواب آن بگوی عبدالمسیح گفت اگر بدانم بگویم  
 و او کسی که جواب آن داند بگوید که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبدالمسیح باز رساند و گفت این امور دلائل بر  
 ما و نه میکند چه بگویم که بدانم که آن ما و نه خواهد بودی گفت عالم بچوب این سوال خالی منست که در شام منزل  
 دار و نام وی مسیح است گویند مسیح کابنی بود از بنی ذیب که مفاصل نبود و در قدرت بر قیام و قعود داشت  
 الا در قتی که در غضب شدی بر باد گشتی و در اعدتای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست  
 و اصدای وی گویا سطح بود از گوشت چون میخواستند که در بر جای برندی بچیدند او را چنانکه جامه بپند می برید  
 و گویند در حق او در سینه او بود و بر سر گردن نهوده اهل تاریخ گویند وی ساکن بجایه بوده و در ایام میل خرم بود و آنرا با کز

از دوران ما از بیهوشی و رفتن در آن ایام که آن جماعت از انجا شغری شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر نیست چنانچه کسری قریب بر شصت سال باشد و الله اعلم و گویند چون خواستندی که روی کمانت کند و اخبار غیب گوید  
 او را می بیند و چنانکه مشک دوغ را می بیند پس بروی افتادی و از غیبیات خبر دادی و از او به بن مینویست  
 که از سطح بریند که علم کمانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از خندان که روی استماع اخبار آسمان کرده  
 در آن زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی باموسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم فرموده از آنجا چیزی با من میگوید  
 با مردم میگویم آنقصه کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال نبردوی روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و  
 باز ای عبدالمسیح بجانب سطح روان شد چون بشهروی رسید نبراد در آمد سطح در سکرات موت بود سلام کرد و تخمیت کسری  
 رسانید از وی اینجواب شنید بیستی چند گفت که مشتمل بود بر حال عبدالمسیح و آنکه بر کسری نبرد و سطح فرستاده تا  
 بجانب مشکلات وی بگوید و بعضی از ان ابیات نیست است اصم ام یسوع غطرت لیت الیمن + ام قاز قاز لم یسا و العین  
 یا فاضل خطه اعیت من و من + و کاشف الکریمین + وجه الغضن + اماک شیخ الحی من ال سنن + و اده من آن ذنب بن حجر  
 رسول قبل نجم لیسری بالوسن + لایرهب الرعد و لایرهب لرسن + یعنی ایا کرسن بای شنود بزرگ و مهمتر من با خود مرده  
 است و موت بر و طاری و عارض شده ای فاضل عالم امری عظیمی که آن امر مقرر کرده است جماعتی را یعنی کسری موی  
 و ویرا و ندمار و پراوی کاشف عشاوه که بیت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از حجت بسیاری چون شوم که بدو  
 رسیده باشد آمده است نبرد و تو شیخ فقیله که ز آل سنن است و ما در او ازال زریب بن حجن است یعنی تو پیشاوند تو است  
 فرستاده و رسول باد شاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راه دور و در او تر سیده از رعد و اوقات زمانه در راه واقع می شود  
 سطح چون این ابیات شنید سر برداشت و گفت سید المسیح با دالی سطح علی حیل سطح و قد اونی + علی الصریح لیشک که  
 بنی ساسان + لار تجاسن لایوان + و خود الیران + و رویا + الموبدان + برای ابلا صبا با و تقود فیما عرابا + و  
 و جله + و انتشرت فی بلاد فارس + یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة + و بعت صاحب لمره + و و فاضل عاوی السماوة +  
 و عاصت بیکرة ساوة + و محمدت نیران فارس + لم یکن بابل للمقرص مقام + و الا لشام سطح ساما + یلک منم طوک و  
 ملکات + علی عدد الشرفات + ثم یکن هبات و هبات + و کل بهوات آت + ثم اصطحج و ات + یعنی عبدالمسیح آمده است  
 بجانب سطح بر شتری و اما ندو از رتار و تحقیق که سطح بر شرف آسنت که در قبر و اید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان  
 نو شیر و ان از برای اضطراب و تر زلزلوان و افتادن کنگر بای آن فرستادین آن فرستادین آن فرستادین آن فرستادین آن  
 خواب موبدان که دیده است که شتران سگس اسپان عربی را میکشند تا از و جله گذشتند و در بلاد فارس  
 گشتند ای عبدالمسیح وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قران خواندن و ظاهر کردی صاحب عیسی علیه السلام  
 صلی الله علیه و آله و سلم در روان شود و رود خانه سماوه و فرود در پاه سماوه و تعبیر آن شیخ شکوه و ناس

بابل مقام فرس و شام مقام سیطخ نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود و سیطخ رخت حیات از سر راه دنیا  
 بدر برود و علم کمانت وی در زمین شام مانند از ساسانیان بعد و لشکر بای که ساقط شده چهارزده کس حکومت کنند از زمان  
 و مردان ایشان بعد از آن شدند و امور عظام پدید آید و هر چه آمدنی بود سیطخ این کلام تمام کرد و بیفتاد و یکصد و سیست  
 باز گشت و نیز کسری آمد و آنچه از حال خود شنیده بود در عرض داشت کسری گفت تا زمانیکه از ما چهارزده کس حکومت  
 کنند مدتی مدیدی باید و از تقدیر ربانی خبر ندانست گوینده آن کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال بر رفتند از دنیا  
 و چهار و یکصدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب فرمود داشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص فر  
 مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با  
 مسلمانان محاربه نمود تا از حربه نهادند گریخت بجانب خراسان رفت و در خلافت عثمان بن عفان آنجا با  
 در هر و یکشت در سال سی و یکم از هجرت و الله اعلم بحققان من سیر و تواریخ آورده اند که چون سیطخ وفات یافت  
 علم کمانت بر افتاد و این سخن مشعر است بآنکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرفان در عرب آن بوده که  
 اخبار از بعثت آن حضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد شده که لاکمانه بعد النبوة مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن  
 در حدیث من الی کاهنا او عرافا مقصود فقط کفر بما انزل علی محمد مدعی کمانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کمانت  
 موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سیطخ و شوق و سواد بن قارب و غیر هم و تصدیق صادق کفر نباشد  
 اما چون آن علم با خدا تعالی بعد از ظهور نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن  
 دعوی کمانت کند هم کاذب بود هم کذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صدق اینچنین معنی هر آینه کافر بود و الله تعالی اعلم

**ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاع حلیمه سعیدیه مایه تعلق بها و قصه شوق  
 صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم**

جهت صحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیر داد ثویبه کنیز ابولهب  
 بود شیر پر خود و مسروح نام و بان واسطه اخوت رضاعیه میان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و میان خود  
 بن عبدالمطلب و ابوسلمه مخزومی و عبد الله حبش اسدی تحقق گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه  
 در باب سوم ازین مقصد در ذراحوال مراضع آنحضرت مذکور کرده و انشاء الله تعالی و بعضی از مشایخ ازین سیر آورده اند  
 که آن سرور زینب بنت جحش روز شیر مادر خود را نماند خورد و بعد از آن ثویبه چند روز و بر شیر داد آنگاه حلیمه سعیدیه بجهت ارضاع  
 آنحضرت مقرر شد و در کتب سیر و موالیه قصه حلیمه بر روایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب با مراد  
 یک روایت از آنجمله گفته اند که پیشود که آن روایت ابن عباس است بجهت اکثر روایات و اکثر قاریه است و مشتمل است بر احوال نبوت و کرامت



بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت با نچه در روایات دیگرست و اقع خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که اشراف و  
 و کرام علم عرب را دستوران بود که اولاد خود را بمرضع می دادند تا زمان ایشان بکلی خوش و فراغت خاطر بازواج خود  
 مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند و ایضا استخوان وضع بجهت آن بود که تا  
 طفل نشود نماید در میان اعراب و قبایلی که متصدتند لطیب هوادند و آب آفتابان او بفضاحت زکو با سستی  
 چطیب هوادند و آب در فصاحت و بلاغت مولود غلی تمام دارد و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 فرموده انا اعلم انا من قریش و اشراف منی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت  
 بنابرین مقدمه پسران و نوبت فصل ربیع و خریث زنان از قبائل که در حواله مکه بودند متوجه حرم می شدند  
 و اطفال را می گرفتند و بقبائل خود می بردند تا مدت رضاع بانجام میرسد این عباس رضی الله عنهما گوید هر خان و  
 و ابر و سایر مخلوقات خیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مناقشت و منازعت نمودند بجهت آن چون  
 متولد شده اهل غیب او را از نظر مادر غائب کردند و ایندند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این  
 ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است جنابان پستان که و بر او شیر دهد و خوشا  
 آن دست که او را پرورش نماید و خوشا ان خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات  
 آرزوی ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیره دعوی حقیقت و اولویت  
 آن امر نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعیدیه ثبت  
 ابلی ذویب کشیده شده این عباس رضی الله عنهما گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سختی و مشقت و فحطی بودند و ما از جمله صحرا نشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب بهره  
 و مرغزار سیر می نمودیم در آن سال که فحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را در از گوش ما و بچه که از آن  
 بر راه نمیتوانست رفت و پیر شتر ما و داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از محنت نوعی میگذاشت که بیان از وصف  
 آن عاجزست و بران مشقت و رحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدم و در آن ایام حامله بودم و قریب بیفت  
 روز و برواتی سده روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل می نمودم ندا شستم که آن ناله و فریاد از اترجوع بود و از  
 و تار وضع حمل و گاه چنان بیوش میشدم که زمین را از آسمان نمیدانستم و شب زبیری اگر طفل از بیج ما را  
 خواب بودی از عایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در دانه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد  
 و با من گفت لمن آب بسیار بشام تا شیر تو فرودان گردد و حیرت ترا حاصل آید پس من از آن ابی آشامیدم و وی ترجم  
 می نمود که دیگر بشام بخد آن آب در مذاق من از غسل شرمین تر بود و آنگاه آن شخص گفت می شناسی چرا گفتمی گفت من آن  
 شکر ام که در حال جهل و مشقت میگفتمی ای حلیمه باید که بطهای مکه روی که ترا در آنجا روزی کشاده خواهد گشت و تو ساطع آن

با خود همراهی آورد و تا توانی حال خویش از مردم مخفی نگاها را نگاه دست بر سینه من زد و گفت ای سبی او را الله لک الرزق فاجری  
 لک اللین چون بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن بوج و مشقت که سابقا لازم من بود در نورخی یا فتم و پستیم پیشتر بود و اول قبیل  
 من همه در سختی و رحمت روزگار میگذرانیدند و از ناغری و کثرت بوج پشت ایشان شکم ایشان ملصق شده بود و رنگ ایشان  
 تغییر گشته و از هر منزلی آواز و ناله مانند آواز و ناله خستگان می شنیدم و زنان قبیل چون مرا میدیدند تکیه میکردند از حال من  
 و میگفتند ای علیم ترا شانی و قصه هست که در روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک فبانی من هیچ  
 جواب نمی گفتم که ما سر بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصه بطحای مکه کردند و من با ایشان درین قصه متفق بودم  
 چون بوالی بطحای مکه رسیدم شنیدم که با قبیله از غیب نده میکنند که بایزید و نگاه با شنید که خدای عزوجل حرام گردانیده اما سالان زبان  
 که دختر از بندیرکت مولود می که در قریش بود آورده که آفتاب روز و ماهتاب شب است خوشا وقت آن پستان که در پیشتر  
 ای زنان بنی سعد بشتابید تا بدان دولت فایز آید چون زنان قبیل از آن ندا شنیدند طلب مواش را فراموش کردند و  
 از داج خود را خیردار گردانیدند از آنچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش مادم و داشتم که از ضعف کاعتر  
 چنان بود که استخوان اعضای وی منبسط و مردمان بشتاب میرفتند و با از عقب مانده بودیم و شوهر می گفتت سعی نمای  
 رفتن که زنان قبیل پیشی نگیرند و من دراز گوش را هر چند میراندم نمیتوانستم که با ایشان بسوزد از جانب راست و چپ خود  
 می شنیدم که از غیب با من میگفتند بینا لک یا علیم بینا لک یا علیم ناگاه از شکافی که در میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر  
 شد و او مانند گل باسق بود و می هرید از نور بود و دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا علیم خداوند تعالی بشارت تو فرستاد  
 و مرا امر فرمود که شیاطین و تمردان را از تو دفع کنم باشوهری گفتم که تو می بینی از پیش من می بینی و می شنوی آنچه من شنیدم شوهر  
 گفتت بی خبر بوده است تر که مانند خاشاک و هولناک است می بینم پس در رفتن شتاب کردم تا به فرسنگی که منزل ساختیم در وی  
 آنست که علیم گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درخت سبز پاشا خنای بسیار بر سر من سایه انداخت و در آن میان  
 تخی دیدم که انواع رطب بر روی بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و می گفتند یا علیم تو ملکه مای ایران درخت  
 یک خرم در کنار من افتاد و در دستم و تناول کردم از مسلسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زلفت تانسانی که هر مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم از من معارفت کرده آن واقعه را کسی خطبار نکردم گفتم اگر حق تعالی خیری خواست باشد ظاهر گردد  
 چون بکه رسیدم زنان قبیل اسبقت نموده و هر شیعی که در قبائل ایشان از آن قریش بود مانند بنی مخزوم و خیم هم را گرفته  
 بودند من بهترین کشتیج رطیح یا فتم بسیار غناک شدم در از آمدن بکه ایشان گفتم با تو و گفتم در منزل خویش شنیدن ترا بهتر بود  
 و از آنکه بکه ای و بچ طفل ببری و محروم باز گردی درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم پس با عظمت و هیبت پریدم که  
 این شخص پسر من است گفتند عجب طلب من باشم بزرگ مکه است شنیدم که نامیکر و ما و از بلند که ای کرده زنان شیراز عکس  
 باقی مانده در میان شما که طفلی گرفته باشی بطیبه بیوز یا بیوز یا کاس در فتم و فتم از جوانی گفتم من ازت گفتم زنی ام از بنی سعد



تا که دیدم که بدترین بر من ظاهر شدند و بر دایمی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گوشت خنجر و سیکان گل بودند علیها السلام در دست  
 یکی ایریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمر و سبز پراز برف بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند یکی  
 ایشان مرا بطلت و زخمی تکیه داد و سینه ام را تا عانه بشکافت و من در آن می دیدم هیچ الم و درد و غمی باقیم نماند دست در شکم  
 من کرد و احشای مرا بیرون آورد و بآب آن برف نشست و باز بر جای خود نهاد و دیگری برخواست و بان یک گفت و در  
 شکم که با منچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه خست  
 و نکته سودا که بلوف بخون بود از آن میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا خطه شیطان منک یا عیب من بعد از آن  
 اندرون دل مرا چیزی که همراه داشتند پرسی ساخت و باز بر جای خود نهاد و پنجاهی از نور مهر کرد که خوشی آرا بتوزع عروق  
 و مفاصل خودی یا بم و گویند درین باب گفته اند معیت دلم هزاره اسرار بود دست قضا و قدرش به بست و کلیدش بدستانی از  
 در و آبی آشت که چون احشای مرا بآب برف نشست باد دیگری گفت آب گرگ میار پس هر دو با اتفاق یکدیگری بان آید  
 دل مرا بشستند بعد از آن گفت سگینه را بیا رود دل مرا از سگینه پرسی ساخت و بار دیگر گفت بنجام نبوت مهر کن پس دل مرا بنجام  
 نبوت مهر کردند و دیگری برخواست و گفت شما هر دو در شوید که با منچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را  
 بر فرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال غم شد و من در وی میدیدم بعد از آن گفت او را بده کس از امت  
 او و موازنه کنید موازنه کردند من را حج آمد هم چنین بعد هزار وزن میگردند من زیاد می آید پس گفت بگذارید که اگر در  
 با تمام است موازنه کنید از همه فرزندان افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا به بوسیدند و گفتند یا حبیباه من پس  
 که اگر بدانی که برای توجیه نیکوینها آمده گشته بر آئینه چشم تو روشن گرد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه پیریدند با بخلاف آسمان در  
 آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی تو بنمایم موضع دفول ایشان را در آسمان تکیه گوید راه را بنحایت باز آوردیم شوهرم و جماعت خویش  
 با من گفتند و سه را بکا بنی برتا نظر در حال و سه کنه محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بجهت الله که خود را صحیح و سلیم نه بینم قوم گفتند  
 البته مسوس من شده و او را بکا بنی سه باید برود و میرا بکا بنی بر دم و قصه او را با ادمی گفتم گفت بگذار با طفل خود تفریح  
 کن زیرا که او ابصر و عالم است بحال خود از تو و با محمد گفت عکرم یا غلام محمد صورت حال را تمام با و سه باز گفت کار من  
 چون کیفیت آن در آن معلوم کرد فی الحال بر حبت و برابر داشت و سینه خود ضم کرد و با او از بلند میگفت اے قوم  
 سیدین کو دک را بکشید و مرا با و سه نیز بقتل آرید که اگر شما و مرا بگذارید و او بجد خود در سد عاقلان شما را سفیه شود  
 و درین شمار باطلی گرداند و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوسه و بدینی دعوت کند که منکر شریک آرا عظیم گوید  
 چون مقابله نکاه من شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگوئی و اگر دانستی که چنین خود  
 گفت او را بنزد تو نمی آوردم کس را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمیشیم و برابر داشتیم بمنزل خویش آوردی  
 این سخن از من از آنجا که بوسه شد بنو دانا که بوسه مشک در آنجا افتاده بود و عقیقه گوید بعد از آنکه حضرت راقه شقی صلوات

روی نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند ویران بر و عبدالمطلب برسان پیش از آن که بوی اسب رسد پس غمیت مکر کردم  
شبگاه شنیدم که با تفت غیبی از غیب ندا میکند که هیچ نیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای که خوشوقت شو که  
تو در وقتیا و ترب و زینت و بهای تو باز خواهد آمد و اما بیکت وی محروس خواهی بود و حلیه گوید و برابر گرفتیم و متوجه که شدم  
چون جوانی مکه رسیدم بدروازه که در مکه از آن اعظم بود و محمد را نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون  
نگاه کردم و دیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند که ام کودک گفتم محمد بن عبدالمطلب که خداوند است  
روی مرا بسبب وی تازه گردانیده و مرا بیکت وی از حقیقت فقر باوج غنا رسانیده آورده بودم او را تا یاد در وجدش  
سپارم و از عهده امانت بیرون ایم ویرا از نظر من در بر بودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر ویرانه بینم خود را از سر کوه  
بمیدارم هر چند که از و نشان چشم هیچ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهادم میگفتم و الحمد لله و اول احوال حاجتی  
از مردان و زنان و کودکان به من گرد آمدند و از گریه و ناز می من ایشان نیز در گریه شدند تا گاه دیدم که سیری عصا  
بر دست و نیز من آمد و گفت اینها السعدیه چه شده است ترا که چنین جزعناکت می بینم غالباً تصعب بر تو واقع شده  
گفتم آری محمد بن عبدالمطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه کن و غم نخور که ترا دلالت  
کنم کیسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تو اندک که او را بتورساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ  
بیل عالی قدر او عالم است با آنکه فرزند تو کجاست با من درین بیخانه در آتی طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا  
بتورساند گفتم کلتاک امک گوئیا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتانرا حال بچه رسیده پیر گفتم  
تو ندی یا میگوئی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در ایام و از وی در تو هم  
تا کم شده ترا بتورساند پس در آمد من در وی میدیدم که بهفت نوبت گرد او را طواف کرد و سر وی را بوسید  
و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیارست و تقطیم وی چنانچه دستور ایشان بود بچاسه آورد و نشانای وی  
تبعذیم رسانید آنگاه گفت این زنی است سعدیه میگویی پسر خود را محمد بن عبدالمطلب را گم کرده ام اگر  
خواهی او را باز باو برسان فی الحال بیل بروی در افتاده تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف  
ایشان برآمد که ای پیرد و رشوان نزد ما و نام محمد اینجاست که هلاک ما ساربتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود  
و خداست او و یراضای نگذار و او را در همه حال نگهدار و بت پرستان را بگو که فرج اکبر با محمد است یعنی همه را بخوابد کشت کرد  
اگر متابعت وی کنید تا خلاصی یابید حلیه گوید بیرون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای او بر هم خورد  
و عصا از دست افکنده بود و گفت ای حلیه پسر ترا خدای است که و یراضای نگذار و در واری آنست که سیر  
گفت ای حلیه هرگز ندیدم از بیل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم تو برو و طلب کن فرزند خود را  
که در ایشان عظیم خواهد بود حلیه گوید با خود گفتم تا کی این امر را از عبدالمطلب بنمان دارم پیش از آنکه از دیگر کسی

معلوم کند اور اخبار نایم نیز دوی رفیق چون نظرش بر من افتاد و گفت پریشور و زکیه بزرگوار که پیش من می آمدند گفتیم یا ابوالحسن  
 محمد گرامی آوردم و بخوبی و خوبی چون بدو دیدم بر زگر رسیدم اورا نشاندم که قضای حاجتی که منی انحال از من غالب شده و بر خیزد که  
 بسم از وی بیخ خبر نیافتم پس عبدالمطلب گفت تو بنشین ای حلیه و خود بیرون رفت و در کوه صفای آمد و ندا کرد یا آل طالب  
 پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پس من  
 محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و تیر جاکه میروی میز ویم جمله سوار شدند و گفتند این  
 سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل بکطلب کردند تا یافتند عبدالمطلب مردان را گذاشت و باندر و ن سجد انحراف  
 رفت و هفت نوبت طواف کرد و این عزت گفت شمر یارب زور اکی محمد ابی و ان محمد عندی یداب انت الذی  
 جعلت فی عنق ابی یارب ان محمد الم یوحده فجمع قومی کلهم بعد و آشنیدند که باقی از غیب می گفت ای گروه مردان  
 غم نخورید که محمد را خدا نیست که وی فرو گذاشت تکذ عبدالمطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت در وادی  
 تهامه در پانی درختی نشسته عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد و راه و در قریب نون فل وی را پیش آمد و در دو  
 بار هم رفتند تا رسیدند بود تهامه محمد را دیدند و پای او را درخت نوز نشسته و ورق آنرا چیدند عبدالمطلب گفت  
 من انت یا علامه گفت من محمد بن عبدالمطلب عبدالمطلب گفت نفس من فدای تو یارب من حد  
 تو ام آنجا وی را پیش زین خود نشانده و بکرا آورد دل او بوی اطمینان و قرار گرفت این عباس رضی الله عنهما  
 روایت کند که عبدالمطلب چون ویر باز یافت طلا بسیار و نثران بشمار بصدقه داد با طایفه انوع احسان و انعام  
 بجای آورد و کار سازی نیکو کرد و او را بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و روایتی آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبیله بنی سعد  
 رخصت کرد و دو سال تمام بود با تمام رسید طایفه و از آن آمد بکه باز برود از بسیار خیر در کت که در قوم آورده بود در این بود که مدت دیگر پیش  
 بود با آمده گفت از و بای مکه می اندیشم که اگر بگزازی تا وی را بقبیله خویش باز برم تا چند گاه دیگر نزد ما برودانیک  
 قوت گیرد بهتر باشد آمده بان راضی شد و حکیمه آن حضرت را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال با او رسالی و گویا  
 و شق صدر درین نوبت واقع شد استوری که سابقا تحریر یافت بدانکه در باب شق صدر آنحضرت روایات مختلف  
 واقع شده یک روایت آنست که در قبیله بنی سعد در کوه اولی یا ثانیه آن قصه روی نمود و در بعضی از روایات  
 وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقیق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در آما ویت  
 صحیحی نبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود  
 مذکور گرد و انشاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل می شود که آن قصه متعدد و تحقیقی  
 پذیرفته باشد و الله اعلم و باقی احوال حلیه و آن که مسلمان شد یانی در باب سوم ازین مقصد  
 مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وفات آمنه

آورده اند که چون علیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد و اطمینان که کینه بیک عبد الله بود و بپیرایش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود و عنایت و نگاه داشت آن سرور می نمود و اطمینان گوید که هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون با ما داشتی یک ضربت آب از زعمم بخوردی و تا شیب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام بیاضت بر عرض میکردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه ویرا با حاضران او اطمینان بگردیدند آنخوان پدر او از عدی بن النجار و در منزلی که آزادار النابیه می گفتند یکجا و بسپرد و در بعد از آن یکجا باز گشتند و در راه چون بمشعل ابوالسید آمدند وفات یافت و هم انجا ویرا دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند و جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن ویرا یکجا نقل کرده باشند و الله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نقلست که چون آمنه در ابوا وفات یافت اطمینان آن سرور را بجا آورد و جدوی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب آن حضرت را در بر گرفت و بحیث فوت آمنه رقت کرد و رحمت و شفقت بسید در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود فعل نمی آورد و هرگز بحضور وی سفره طعام نمی انداخت و آورا عزیز و مکرم میداشت و آن سرور بر وقت که خواب است از اوقات خواب و بیداری خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر سینه وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت قاعده آوب خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید پسردا که فرزادشاهی از روی وی می بارد و در وقت آنست که عبد المطلب را در حجره مسند خاص بود که بچکس بران مسند غیر وی ششستنی و اشراف قریش پیرامون و نشسته روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر آن مسند نشست و حال آنکه هنوز نرسد بود مردی او را منع کرد و گفت بسیار طول شد و آب در چشم مبارک در آورد و عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد و گفت بگذارید پسردا تا نشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و آمیدوارم که بجز تبه رسد از شرف که بچکس از زین پیش از زبان مرتبه زبید باشد و بعد از آن رسد گویند جمعی از بنی اویج که بن قیافه شهرت تمام داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را بگو محافلته نمای که با هیچ قدم راندید و بچکس از شرف اول قدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوٰه و السلام عبد المطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند





درین سال حیدر المطلب وفات یافت و درین وفات بابو طالب وصیت کرد که محافظت محمد باقر فی القایه نماید گویند  
 عبدالمطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال و بقوم هشتاد و دو سال بود وفات او در شیروان عادل  
 و پادشاهی پسر وی هرگز موت عاتم طالعی شاعر که مشهور است با حمت و کرم بود در یک سال واقع شده از رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم پرسیدند که موت جد خود را عبدالمطلب یا داری فرمود آری من در آن روز هشت ساله بودم از امام ایمن است  
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه عبدالمطلب میرفت و میگفت آدرده اند که عبدالمطلب بدان سبب محکم کفالت  
 آنحضرت را بابو طالب خواندند که و سبب عیالی آنسرور بود و میانه ایشان زیادتی محبت و ارتباط بود که سایر اعمام  
 آن حال بداشتند و گویند ابو طالب و زبیر در کفالت و سبب فرقه زدند قرعه بنام ابو طالب برآمد و گویند پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله و سلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک از این اعمام خویش میخواستند و آنسرور ابو طالب را اختیار فرمود و چون دالی امر  
 رسول خدا شد محافظت او بنحایت نیکو تقدیم میرساند و بر رعایت و حمایت آنحضرت بواسطه قیام مینمود خواه قبل از ظهور  
 نبوت و خواه بعد از آن و بسیار او را دوست میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود بدستور عبدالمطلب  
 بجنورا و سفره طعام نمی انداخت گویند ابو طالب را چند آن اسکی بنود و عیالی بسیار داشت چون بجنورا آن حضرت  
 طعام خوردند سیر نمی شدند و چون و سبب برکناره سفره ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام از ایشان فاضل می آمد  
 و ابو طالب میگفت والله انک المبارک و جامله خواب آنحضرت را در راه پلوسه خود راست میکرد چون از خانه بیرون رفتی  
 و پرا با خود بردی گویند ابو طالب ابیات در مدح آنحضرت میگفت و یکی از آن جمله اینست **و شق له من اسمی ليجلّه**  
**فذا العرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت رثا این بیت را تضمین کرده باین بیت که **الم تر ان الله ارسل عبده****  
**بآیاته و الله اعلمی و انا محب و شق له من اسمی ليجلّه**

**ذکر وقایع سال سی و نهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سال ستم و بیان سفر وی بجانب**

**بصری شام و قصه یحیای راهب**

ارباب سیر و تواریخ محمد الله آورده اند که چون ده وازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنسرور گذشت ابو طالب را  
 عزم تجارت بجانب شام پیدا شده آورده اند که چون ابو طالب کار سازی کرد و بار بست که روان شود و او اعیان داشت  
 که پیغمبر را با خود برد آنحضرت فرمود اسکی هم را بگذاز که پدرو ما در نذاریم همراه توی ایکم ابو طالب رقت بسیار کرد و گفت  
 که والله که و سبب را با خود ببرم و هرگز از و سبب مفارقت نکنم پس با اتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بطرف شام روان  
 شدند تا رسیدند بیهی که آنرا کفر میگفتند و میان آن ده و بصری پیشش سیل راه راست و بجزای راهب که از جمله علماء بود  
 اخبار نصاری بود و در مدح و مدح بدرجه کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدرجه کمال

در کتاب سیر و تواریخ محمد الله آورده اند که چون ده وازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنسرور گذشت ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شده آورده اند که چون ابو طالب کار سازی کرد و بار بست که روان شود و او اعیان داشت که پیغمبر را با خود برد آنحضرت فرمود اسکی هم را بگذاز که پدرو ما در نذاریم همراه توی ایکم ابو طالب رقت بسیار کرد و گفت که والله که و سبب را با خود ببرم و هرگز از و سبب مفارقت نکنم پس با اتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بیهی که آنرا کفر میگفتند و میان آن ده و بصری پیشش سیل راه راست و بجزای راهب که از جمله علماء بود اخبار نصاری بود و در مدح و مدح بدرجه کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدرجه کمال

معرّوفست و در آن اوصاف و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجمله و دیگر کتب آسمانی معلوم بود و بیست و هفتم  
در آن صومعه بانظار رویدن آن سرور سیری بر وجه در کتب آسمانی خواننده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان در آن محل  
گذر خواهد کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هر گاه که قافله از قریش در پاره صومعه او نزول کردی  
بجیر ابربالا صومعه برآمدی و نظاره کردی تا آن علامات بریند و بان بدانند که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میان  
آن قافله هست بانی و چون هیچ نشانه از آن نشانیان نبیند از صومعه خود بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی  
گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور سپاس صومعه بجیر رسیدند و بر بام صومعه برآمدند و در نظرش از  
دور بران کاروان افتاد و دید که ابر پاره سایه بر سر ایشان انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابر پاره پایشان  
سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف میکرد و بجیر که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود گفت این امر واقع نمواند  
بود الا بر سر پیغمبری غالباً مقصود من در میان این قافله است و روایتی است که چون بر عقیده بالا برآمدند بجیر شنیدند  
که سنگها در خان صحرایهمه با و از بلند گفتند السلام عليك يا رسول الله **لقلست** که چون قافله در پاره صومعه فرود آمدند  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود ابوطالب در پاره صومعه معین منزل گرفتند و آن قطعه ابربالا که آن درخت  
سایه انداخت و روایتی است که شاخه های درخت بسیار خشک بود چون آنحضرت پاره آن درخت فرود آمد سبز و  
تازه گشت و سایه پهن گسترانید پس بر حسب بعد از آن خطه این امور خرم شد که پیغمبر آخر زمان در آن میان است مردمان  
و خادمان آن بقعه را فرمود تا بحیث قافله بقیه طعامی و ترتیب سفره کردند و انگاه نیز و یک اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش  
بجیت شما طعامی مهیا کرده ام و شمارا دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو طالب  
هرگز این طریقه دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شد و است که باعث برین فعل است بجیر در جواب ایشان گفت  
گذشته را بگذارید و از مسئله سخن بر زبان بیارید و حالاً نقد دعوت مرا اجابت نمایند پس اهل قافله بصومعه بجیر آمدند بجیر ابر بام  
صومعه برآمد تا حال آن سحاب را معلوم کند و دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت ای گروه قریش  
آیا از شما سحکس مانده که دعوت من حاضر نشد و باشد گفتند آری جوانی خردسال است محمد نام که در یاد منزل پیش آمده و  
بر روی خود گند شسته ایم بجیر گفت آری من آنست که ازین دعوت سحکس از اهل قافله شما تکلف نکنند نه صغیر و نه کبیر پس از  
عقب آنحضرت سید الله علیه و آله و سلم که فرستادند آن سرور بیاید و بر بام صومعه عم خود ابوطالب بنشست و روایتی است  
که چون قافله پاره صومعه فرود آمدند و بارها میگفتند بجیر ابر فلان معبود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد  
و در میان کاروان سیری نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بید دست آنحضرت  
گرفت و گفت ای سید عالمین در رسول رب العالمین معیة الله رحمة لعلیها منیران قریش بجیر گفتند ای ابو طالب  
در پاره صومعه بجیر علامات و کرامات که مشاهده کردی بود از کتب آسمانی ساید انداخته بود و سلام حجرت بر ایشان

گفت و نشان شکل همایون و بیست سوزون آنسروز که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد گفت پرستی که  
 من می شناسم پیغمبر آخر زمان را خاتم نبوت که بر شانه مبارک اوست بر مثال سیب بعد از آن بصومعه خود باز گشت  
 فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گشت گویند بحیر اسمان را و در فضا صومعه خود در سایه درختی نشاند  
 بود که از عقب آنحضرت فرستاد چون آنحضرت می آمد بر باره ساینه بر سر و انداخته از می آمد و چون بقوم نزدیک شد و  
 خواست تا بنشیند سایه درخت میل با و نمود بحیر گفت انظر الی فی الشجرة مال علیہ چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم  
 در مجلس نشست بحیر انیک متوجه بوسه شد و علامات پیغمبر آخر زمان را که در کتب آسمانی خوانده بود باز در آنحضرتی نمود و از  
 طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت با بنام رسید و از مجلس برخاستند بحیر با ابوطالب گفت اسی سپری میخواهم که با تو  
 سخنی چند بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب نشست بحیر اباو سے گفت این جوان چه کسی میشود ترا ابوطالب بجهت  
 که سپهرت بحیر گفت متواند بود که پدر و مادر و جد و نسل در سلک احباب باشد ابوطالب گفت راست میگوئی که در  
 برادر زاده هست بحیر گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمائی و از عداوت بود با و پرهیز باش که اگر  
 ایشان بر و دست قدرت یابد آب نیا باشد تا بقتلش آورند و بدانکه دیر نشانی و بنای عظیم خواهد بود بعد از آن  
 بحیر متوجه آنسروز شد و گفت بگفت و غزنی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیر ازین طریق سوگند استجانی بود و با حقیقت حال  
 وی معلوم کند و الا اوبت پرست بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوگند مده مرا با ایشان و الله که هیچ چیز نزد  
 من دشمن چنین نیست که اینها بحیر گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانه تو علامتی و نشانه بظان شکل و صفات  
 هست آنحضرت فرمود آری پس بحیر بر جست و میان هر دو چشم آنسروز را بوسید و گفت شهیدانک رسول الله  
 صا و گویند بر قدمای سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوسه داد و رواستی است که بالتماس بحیر آن سرور و از او نشانه  
 مبارک خود دور گردانیده تا خاتم نبوت را در میان دو شانه او بوسید و بدینچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را  
 بوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری دشمنی هست نقل است که چند نفر از یهود و بر و استی هفت  
 نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان شجر کامل بودند در پس و زرد بود و تمام دوران روز بصومعه  
 بحیر رسیدند و با و گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پاهای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل  
 خواهد ساخت آمده ایم که ویرا قتل کنیم و از بحیر ادران باب همراهی خواستند بحیر بدلائل و نصح در خاطر ایشان نشان داد چون  
 این جوان آن پیغمبر است که گفت و وصف ویرا در کتب آسمانی خوانده آید چگونه کسی که قوریت و انجیل و زبور خوانده باشد  
 ویرا پیغمبری نشان دهد و رواستی است که بحیر ابا آن قوم گفت که خبر میدهم اگر از حدی لغای امر خواسته باشد  
 که در آن شود و یکس تواند که بغیر آن کند گفتندانی گفت پس شهادت برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیبورد و کشید آن جماعت  
 شصت گشتند و از سران در گذشتند آورده اند که بحیر ابا ابوطالب گفت وی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آخر الزمان خواهد بود

سخنی در این باب  
 در علم است

وشرح و سے ہمہ عالم رہیگے وودین اور مانع ہمہ ادیان شود اگر شفقت پر دے داری زینهار کہ اور ایشام نبوی کہ بود دشمن  
 اویند سیاہا کہ چون ویرا بداند آسبے بے رساند پس شام خود را در عصری برنج کامل فروختند و از آنجا یک بار گشتند و دایمی  
 آنت کہ ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکہ بازگردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را با تمام رساند و اللہ اعلم و در  
 سال ہفتم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبیر بن عبدالمطلب و یقولے عباس بن عبدالمطلب را و اعیہ پیغمبر  
 برسم تجارت بجانب مین پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را ہمراہ کند و گفت مرا نیز آرزو سے آنت کہ برکت  
 محمد کنی رسید ابوطالب آن التماس را سب اول کوشتمہ سید عالم را ہمراہ عم و سے بطرف مین روان گردانید و در راہ خوارق  
 عادات بسیار الا ان سر و مشاہدہ افتاد

ذکر وقایع سال ہفتم از مولد آنسور و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا سال بست و ہفتم

از باب سیر رحمہ اللہ آوردہ اند کہ چون سال بست از مولد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد ملائکہ بران حضرت ظاہر میشدند و  
 ویرا بیکہ گیری نمودند و نقل بست کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین  
 من شخص بترو من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لیکن ہنوز وقت ظہورش نہ سیدہ بعد از ان نوبتی  
 دیکر نیز ابوطالب آمد و گفت یا عم از جملہ آن سہ کس شخصے باز بر من ظاہر شد و بر من حملہ کرد و دست در شکم من در آورد  
 چنانچہ راحت و خوشی آنرا دینی یا قسم ابوطالب اورا بنزد کاشنہ برد کہ در مکہ طہابت نیز سبک و شرح حال وی بان گاہین  
 شطب گفت گفت وی را معالجہ نما سے آن مرد نظر سے با احتیاط در اعضا سے آنحضرت کرد و پاہا سے آنحضرت  
 را دید و علامتے کہ مین بالکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این سپر تو از غیب مرض پاکست و عرض  
 استیلا و شیطین ازو سے دورست و علامات خیر درو سے بسیار شاہد میکنم و این حال کہ او تقریبی نماید از شیطان  
 و دوسوہ اوست بلکہ ملائکہ کرام اند کہ دل اورا تقشیش می نمایند از جہت نبوت مروست از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم کہ فرمود در ان آیام در واقعہ دیدم کہ مرو سے دست خود را بردوش من نهاد و بعد الا ان دست را اورا اندرون سینه  
 برد و دل مرا بیرون آورد بعد از ان گفت دلی است پاک در بدن پاک و باز بر جاسے خود نهاد و اللہ اعلم

ذکر انوری کہ در سال بست و ہفتم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شدہ و قصہ

نسطور اسی را بہت تزویج خدیجہ رضی اللہ عنہا

علمائے سیر رحمہ اللہ آوردہ اند کہ در سال بست و ہفتم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز بجانب شام  
 برسم تجارت سفر نمودہ نفسینت مینہ روایت کند کہ در ان سال ابوطالب بان حضرت گفت فقر و فاقہ برین علیہ

کرد و مراد دست مالی نماند و وقت آن نزدیک شد که کاروان قریش ب تجارت بشام روند و خدیجه بنت خویله که در آن  
 جمله مال داران قریش است مردم را مال شمار بجای دهد و تجارت می فرستد اگر چنانچه خود را بر عرض کنی هر آینه که  
 ترا مقداری از مال بدد که تجارت کنی شاید که آن وسیله ترمانی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با  
 خدیجه گوید بوی رسیدنی بحال شخصی نیز در آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میباید بیوارند  
 دارم و روتی است که خدیجه بخیر خواست که در آن ولان مال وافر بجای بشام فرستد تجارت و بر هر کس اعتماد داشت و  
 از آن سرور کسی آئین تر نمی دانست تا آنحضرت در میان قریش بصدق امانت معروف بود و چنانچه پیش از ظهر بیرون  
 قریش و بر آنهمه این گفتندی بر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاد که مال بسیار بخیر خواهم که تجارت بشام  
 فرستم و از میان قریش بجز از تو بردگیری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا بری و حق تعالی سودی بدد  
 آنچه مراد تو باشد از آن برگیری بید عالم صلوات الله و سلامه علیه بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و روایتی  
 آنکه ابوطالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزق است که خداوند بجا نهد و تا بفرستاده  
 پس آنحضرت کار سازی کرد و برفاقت میسر که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجه را نوشی بود  
 او خرمی بن حکم سلمی اولاد نیز در آن سفر لازم آن حضرت ساخت و خرمیان سرور را بسیار دوست میداشت و  
 یک لحظه در راه از وجود آنحضرت آه نده اند که دو شتر خدیجه در راه و امانده بودند و هیچ حال سیر نمیکردند میسر پیغمبر را صلوات  
 علیه و سلم خیر دار گردانید آن حضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد و دو عابران خواندنی بحال آن  
 شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله می رفتند خرمی چون آن صورت از وی مشاهده کرد بانو گفت خدیجه را شتر  
 عظیم تر از این بود و گفت که چون به بصره شام رسیدند در سوخته بخیر آن زمان نشطوری را بهب در انجامی بود  
 و بقال الله را نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت معین نشست نشطور را بهب بر بام صومعه بود گفت در پای  
 این درخت نشیند اما کسیکه پیغمبر بود و روایتی است که آن شجره بی بار و خشک بود و چو بهای آن بوسید شده در گنبا  
 آن فرزند بخیم بود چون آنسرور در شایان درخت قرار گرفت فی الحال سر سبز شد و میوه بار آورد و اگر در آن سبز و خرم گشت  
 نشطور را بهب از بام صومعه آن ایالات میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه تو در کشته بیرون آمدند و آن  
 سرور رفت و بخت امتحان و اختیار گفت سوگند میدهم ترا ببات و خونس که بگو نام تو چیست و حضرت فرمود کلنگ  
 دور شواز نزد من که عرب هیچ کلمه نگمزه که گران تر و شوار تر باشد برین ازین کلمه در دست نشطور صحیفه  
 بود در آن نگاه میکرد و در رو که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میدید بعد از زمان نیک گفت بخدیجه  
 که انجیل بعیست فرستاده که این اوست چون خرمی را بهب این امور مشاهده کرد و گمان برد که او قصد  
 آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مگرمی کند شمشیر از غلاف بر سپید و با او از بله میگفت که با آل غالب یا آل غالب پس

س  
 شماره شتر  
 تعداد آن باشد  
 در شام مال خود  
 بقریش و بر لایق  
 تا بد از آن مال  
 در خانه بقیه  
 و در شام بفرستد

تمام قریش که در کاروان بودند متوجه روی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نشط و چون آن  
 هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در راه نسبت و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا از  
 از من بدان خدای که آسمان را بر استون برداشت که هیچ قافله احب از شمار من نازل نشده من درین صومعه ایستم که آنکس که  
 فرود آید در آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود و شمشیر برهنه و بیج اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرزند  
 برادر کند و بر آنجات یابد و هر کس که عصیان نماید فرمانی آورد و زود گمراه کرد و بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو مرا این دروازه خویش  
 نزدیک می آید خزیمه گفت بی من خادم آویم و بار ارب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود و گفت نشط و با خزیمه گفت ایها الرجل بجز  
 که وی پیغمبر خزان است من با تو امرت در میان خواهم آورد می گفت آن سخن نیکو بجای از خزیمه گفت بگو تا چه میگوئی که سخن من  
 سخن ترا و کاتم شتر تو و مطیع امر تو ام گفت درین صومعه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا منظر و منصف گردد  
 و ایچکس بی وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از بود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنها از شر آن قوم  
 برین مرد و در کن خزیمه آن سخنان و اینکو ضبط کرده بود و صحبت راهب از مردم نهان داشت و آن حضرت گفت محبت  
 عجب از تو در دلهای مردم می بینم و من نیز محب و مصدق و ناصر تو ام **صلی الله علیه و آله** و سلم با قافله متاع تجارت  
 خویش را در بصره فروختند و برابر دیگران سود یافتند و از آنجا باز گشتند و چون بکرب رسیدند وقت گریای روز بود آن حضرت  
 بیشتر خویش سوار و تسبیح بیشتر و دیگر ملازم وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه بر علیه خویش با جاسته از زمان  
 نشسته بود و از دور ایشان را بیدید آن حال و بزنان که در گردوی بودند می نمود و ایشان از آن صورت تعجب میکردند تا تسبیح  
 نزد خدیجه آمد و از بچ بسیار او را انگاهی او را خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آن حضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب  
 شام توجه نموده ایم همچنین بود و دیگر توارق و کرامات که از مشاهده کرده بود و آنچه نشط و راهب در شان او گفته بود تمام را  
 با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه با دل گشت با آنکه پیغمبر **صلی الله علیه و آله** و سلم را زنی برای خود بخواند  
 نفسیه نیت نمید و ایت کند که خدیجه زنی بود صاحب جمال و عقل کامل و خرم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود از جمله  
 و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف قریش ترخیص بودند بزکاح او و اکثر و پرا خطبه کرده بودند و  
 در آن باب بندها موال نموده و خدیجه قبول کرده بود تا بعد از آنکه حضرت **صلی الله علیه و آله** و سلم از سفر شام باز گشت و بشیر  
 حال آنسرور را با او گفت **صلی الله علیه و آله** و سلم در دل خدیجه پرا شده و رغبت کرد که زکاح وی و آید هر بطریق تحقیق نزد وی فرستاد تا از آن حضرت  
 استعلام و سخنانی که میل کند خدای داری بانی نفیسه گوید نیز و آن حضرت رفتم و خدیجه را خبر دادم و منع میشود ترا از آنکه خدای در تو  
 فرمود که بشیرت را هم گفتم اگر زنی صاحب جمال بریالی با شرف و کفایت پیدا شد که بخواهد که خدای ترا کفایت کند رغبت  
 در او کنی با او فرود کیست آن زن گفتم خدیجه چیست تو می گفت چون گفتم تا آورد آید درین امر گفتم بعد از من که وی را درین  
 رسیده که در آن شب خدیجه آمدم او را خبر دادم که گفتم تا آنجا استگاری می نماید وی منت در دست قبول نمود و ساعتی بعد شام

اختیار کرد و نیز آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا هم تزویج فیصل یابد و فرستاد نیز خود عمر بن اسد تا حاضر شود و او را بر زنه بگردد و آن حضرت با ابوطالب و حمزه و تبص و دیگران اعلام نمود در ساعت موعود بمنزل خدیجه رفت و وی را

کساح کرد و منقول است که حمزه در مجلس عقد این خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم ذریع اسمعیل و صبی

معد و عنقه مضر و جعلنا ارج حضرت عیسی و سواش حرمه و جعلنا یتیم حوا و حرماتنا و جعلنا الکلام علی الناس اما بعد فان این هجی

بنا محمد بن عبدالمطلبی لایوزن به رجل من قریش لارج وان کان فی المال قل خان المال ظل زائل و امر حائل محمد من

قد عرفتم قرابتکم و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بدل لها من الصداق ما اقبله و عا جله عشرین بکره من ملل و هو و الله بعد

بذابنا عظیم و خطر جلیل بینه حمد و سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم ذریع اسمعیل گردانید و ما را از اصل

معد و مضر بیرون آورد و نگهبان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه ما را از زانی فرمود که مردم از اطراف

و جوانب بقصد زیارت آن خانمی آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس با بخاید در امان باشد و ما را بر مرغان حاکم

گردانید اما بعد بدستی که پسر برادر من این محمد بن عبدالمطلب است که موازنه نکنند با او هیچ مرد از قریش الا که او از من

آید بر آن مرد و اگر چه مال اندک دارد و بد دستی که مال سایه ایست زایل و امریست حائل و محمد کسی است که شایسته یازید

قرابت و خویشی او را با خود به تحقیق که جز استگاری میکند او ندیدیم دختر خویلد را و هر او میگردد اند آنچه مؤمل و جعل این زایل

من خواهد بود و آن است شترمایه است و بخدا سو کند که بعد ازین وی را شانی عظیم و امر بزرگ خواهد بود و آورده اند که

چون ابوطالب خطبه تمام کرد و در قریب نوفل نیز خطبه خواند و مضمونش آنکه حمد و سپاس مر آن خدای را که گردانید ما را همچنانکه

تو کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو بر شمردی پس ما بآن جهت پیشوایان و ممتز ان عربیم و شمایان

اهل تمام آن فضیلت با همستید اهل عشیره منکر فضیلت شمایان نتوانند بود و هیچ یکس از مردمان فخر و شرف شمارارد

تواند کرد و به تحقیق رغبت کردیم با بصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را زنی به

محمد بن عبدالمطلب وادم بر چهار صد مثقال طلا آنگاه در قه خاموش شد و ابوطالب با وی گفت ای و رقه دوست میدارم

که تم خدیجه را تو درین نکاح شریک باشی پس عمر بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را زنی به

محمد بن عبدالمطلب وادم و از طرفین در کباب و قبول محقق گشت و قول صحیح آنست که در آن روز خدیجه در حیات نبود و نقلست که حدیث

کنیزگان نمودند و فرمود که وقت زنده و نفس کشنده گفتند محمد هم خود را گوی که از شتران خود یکی را بخرد و حرم را طعام بدو چنان که

در جهان روزه فاعنه واقع شد پیغمبر علیه السلام آن و مسامت بسیار شادمان شده ابوطالب فرح بسیار نمود و گفت

الحمد لله الذی افق به علی الکرب و وضع علی الاموم و یبذل خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که هر چند خطبه شترمایه بوده و از

در این خطبه

در این خطبه

نقل نموده باشد تا اگر بهای بیست شتر بایه در آن زمان پانصد درم یا چهار صد شتر تعالی طلبا بود و در او نقل یافته کرده باشد در آن علم

ذکر اموری که در سال ششم از ولادت آن حضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر سبب انهدام کعبه و باز بنای کردن قریش آن را

درین سال قریش خانه کعبه را پواسط آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن حنفی رحمه الله گوید که خانه کعبه از سنگ خردی بود و بر سینه و بلندی آن بقدر قاصت بود و مسافت مذشت قوم قریش در وقتی که آن را تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسافت ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه بر شکل چاقی راست کرده بودند و مالهای کعبه را آنجا مضبوط و محاسن آن اتفاقاً جاعلی آن گنج را در شبی از شهباب زدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و مسافت سازند پس خانه را خراب کردند و تجارت آن مشغول گشتند و بعضی او سبب بدم خانه کعبه گفته اند که در هر گاه گاه سیل می آمد و تپه سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافتند قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکنند و در آن و لا از راه دریای گشتی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشته مردی بود که او را با قوم رومی میگفتند و بنای رنگی بود و چون بنویسد و رسیدند کشتی ایشان تخریب شد و لید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چو بهای آنرا خریدند و با قوم بنی ندر کردند که در اعین تجارت خانه کعبه و ابریم و از وی استند تا نمودند که بیاید بکند بدان مهم قیام نماید و با قوم قبول نمود با ایشان بکند آمد و فرمود که تا شنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده و بردوش خود نهاده بودند و سنگ ابران می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقت بر آن حضرت او را ابران امر و لالت کرد تا بردوش مبارک و آزار نیاید آن سرور لنگوته را بشکند و بنواست که برگردن خویش نهاد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بنجا می گشت و گویند بیوش شد و چون بیوش آمد گفت ازاری از او را از غیب ندانند که در خمر عورت آن اول ندای بود که از غیب آنحضرت واقع شد و در وقت آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم با شنگ فرمود نهیست آن اشقی عریا تا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتیم تا حق تعالی نبوت از او ظاهر ساخت و روایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را بردوش خود نهاده فرمود ما اصحابی الانبیاء تعوی که رسیدیم آنچه رسیدیم الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم زوی گوید آنحضرت را کس دیگری برهنه ندید نقیصت که هر کس از ارکان خانه را قبیله چند از قبائل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند در آن باب فرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبائل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعا آن بود که آن را کند تا بر تیر بنامید که بجهت این امر که بعد از آنکه برگردند ابوامیه کسین بود از ساز قریش مشطی دید و با ایشان گفت هر کس که از سوره احکام درون آن بدو میان خود حکم گردانند و درین باب هر چه بود که در میان کعبه قوم مشطی او سپیدند در آن اتفاق گردید ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

سنگ خردی نسبت از سنگ مانندی باشد

و



جاء الامین بنو زینب بن علی بن ابی طالب و ما حج الا سود را در میان روای می نماید در روایتی آنست که آنحضرت  
 روای اطهر خویش را بسط فرمود و حج الا سود را در میان آن در آورده فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از آن  
 رو گرفت و برداشته و چون سیاهی کار آورند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن میان رو برداشت و بدست مبارک  
 خویش بر محل خود نشانی ستوار فرمود و نقل است که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال که حجر الا سود را بجای نوش  
 می نمود و سنج بسنگی نمود که از استوار ساز و مردی از قبیله بنجد در حضور او سنگی آورد و خواست تا با آنحضرت دهد عباس او را  
 منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد و هر دو بجزای آنحضرت رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنست که  
 معنای انبیت الامنا القصة چون در این کتب مذکور است که در این موضع سقفت رسید سقفت ساخته بود و بر سر  
 ستون بنا کرده و حجر را از خانه بیرون گذاشته و خاکه مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول ادم بنا کرد و چنانچه  
 شرح آن در باب اول از کتاب گذشته بعد از آن اولاد آدم از آن سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیخ آن  
 امر بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد و مکان آن علی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه  
 علیه بساخت بعد از آن عاقبت بنا کردند بعد از آن قبیله جرهم باز بنا کردند و قوی آنست که بنا بر هم پیش از بنا عاقبت بود بعد از آن  
 قریش بنا کردند بعد از آن عبدالمطلب بن زبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود و بخت آنکه عایشه رضی الله عنها  
 با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفته لولا ان قوی که حدیث عهد با کفر لقصت الکعبه در وقت  
 علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و باغریا بنامی که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بود پس عبدالمطلب  
 بنامی قریش را بکند و چنانچه آن حضرت را داعیه بودند راست کرد و عبد الملک بن مروان چون بر این زمین نظر فرست  
 و حجاج که از قبل عبد الملک ببنگ بن زبیر آمده بود وی را در مکه از در آویخت امر کرد حجاج که خانه کعبه را خراب سازد  
 و باز چنان بنا کنند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و قوی آنست که حجاج فرستاد بنزد عبد الملک بن  
 مروان که خانه کعبه در عهد دانه ام است بسبب آنچه بدان رسید که از سنگ بخلق و غیره و از او سخاوت تعمیر خانه کرد عبد الملک  
 گفت کی رو باشد که ثقیف که بر عمارت کن کنس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد بکند تا بنامی ابن زبیر را بدیم کرد و بهر تو  
 که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنامی حجاج یا بنامی مروان  
 است علی اختلاف القولین نقلست که مارون الرشید خواست که بنامی بن مروان را خراب سازد  
 و چنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم راست کرده بود بنا کند در آن امر امام مالک  
 شورت کرد و گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا بکعبه ملک محمد پس بارون از شر از آن داعیه در گذشت و بنا  
 نهاد کعبه تعمیر نماید و بنا را این که عمارت خراب کنند چنانچه بجهت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کعبه را تعمیر  
 من بکشته گمانی بهر حجاج بکعبه حجرا و در بعض روایات وارد شده که کعبه تعمیر بود تا بالاعمره بعد از او است اعلم

### ذکر وقایع سال پنجم از ولادت آنحضرت تا بیان اول ما نزل من القرآن

از باب سیر جمیع ائمه آورده اند که چون سال پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم تمام شد خداوند تعالی او را بر سالت بکاف و علوی فرستاد و پیش از آن آثار و علامات بر آن سرور ظاهر می شد مثل خوابهای راست و سلام حجر و شجر چنانچه باین مضمون فرمود: گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم که فرمود در آن چند شبان روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگار نشسته ای اگر گفت استیاء علیک یا رسول الله نقل است که پیش از آنکه وحی بر وی نازل شود چون تنها بر است رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد هر چند از زمین و بسیار نگاه کردی هیچکس اندیدی و هم بروی غالب شدی و از آنجا بگریختی تو بجهت صورت این حال را بخدیجه تقدیر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود از آنکه مرا آتش رسد خود بخود و جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر نیگویی برای تو نخواهد بود و روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال و از وی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشن می دید و در آن حدیث صحیح ثبوت پیوسته که عایشه صدیقہ فرموده گفت اول چیزی که از وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم ظاهر شد خواب راست بود و کان لادری روایا الایجابات مثل خلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب مرغوب و می شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرساند و چند شبانروز در آن غاری بود تا زمانی که ششماق اهل خود مشربخانه می آمد و حدیجه را می دید و زاده بر می داشت و باز آن غار میرفت و عبادت مشغول می بود که ناگهان وحی بر وی نازل شد و روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه و اله و سلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از کعبه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یک ماه خلوة بر آوردی بکعبه باز گشتی و اول هفتت نوبت طوافت خانه کعبه بگردی و بعد از آن بمنزل خدیجه رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال پنجم و یکم در آمد از ولادت آن سرور بر فراست و بقیه عمر وجود تو در غار حرا شد و عبادت مشغول گشت هر وی است از آنحضرت که فرمود در غار حرا و روایتی بر بالای کوه است تا به بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مرده باد ترا ای محمد که من هرگز ندیده ام حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدا برین است و گفت بخوان گفتم انا بشاری من سیدم خواتم پس مراد بر گرفت و بیشتر و چند آن که بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم انا بشاری با مراد بر گرفت و بیشتر و چند آن که بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم انا بشاری با مراد بر گرفت و بیشتر و بعد از آنکه گذشت و گفت افراتیم ربکم الذی خلق خلق الانسان من علق و ربکم لاکرم الذی علما تعلم علم الانسان ما لم یعلم و روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا آنکه فرمود که در آنجا نشستم و در آنجا نشستم و در آنجا نشستم و در آنجا نشستم

و چپ خود نگاه کرد و بکسین نه دید تکیه فرمود بعد از آن جبرئیل باز آمد و وی را متعجب ساخت و گفت بر خیز ای محمد آن حضرت  
شخصی بر او دید بصورت مردی که پیش پیش وی میرفت میسر عالم علیه السلام و آله و سلم از عقب وی روان شدند  
چون آن شخص بمیان کوه صفاد مرده رسید پای او در زمین بود و سردی بر آسمان و پر خورشید را افشرد و ما بین  
مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی زرد و باکهای او سبز بود و بر وی دو گردن بنده از یاقوت سرخ  
بود و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت و تنوی سروی سرخ بود و رنگ  
مرجان و در میان سر و پیشش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر علیه السلام و آله و سلم آن شکل  
و بیایات بدیدار عظمت خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمة الله فانی لم ار شيئا قطا عظمتك خلقا ولا من  
منك و جهانگشته خدا بر تو رحمت کند و بد رسته که ندیدیم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت  
انا الروح الامين الى جميع النبيين و المرسلين افراد یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخواهد وام  
پس جبرئیل زیر پر خود نامه از حریر بسته که بر روی یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور انداخت  
و گفت بخوان فرمود من خوانده نیستم و درین نامه خود چیزیست نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود خیم کرده بیفشرد و چنانکه  
نزدیک بود که بمیوش گردن بگذاشت وی را و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خوانده نیستم باز بفرمود تا سله  
باری فشرده باز می گذاشت آنگاه اول سوره اقرآن پنا نچه گذشت بر وی خواند بعد از آن جبرئیل بر پای خود را بر  
زمین زد و چشمه آب پیدا شد و وضو ساخت و وضوی استعمل بر منمضه و استنشاق کردی و دستهای او پارهها  
را هر یک را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز چنین وضو ساخت چون از وضو  
ساختن فارغ شد جبرئیل عم یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت علیه السلام و آله و سلم افشاند  
و پیش رفت و دور کعبت غار بگذارد و آن حضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل عم گفت نه از گذارن چنین است  
نقل است که چون جبرئیل بن شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانچه دل او در بر او ای کوشش بیان پوشش گردن کرد  
میل زید فرمود از طونی از طونی و فی روه و ثرونی و ثرونی پوشانید مرا پوشانید پس چیزی بر او پوشانیدند تا از آنکه ترسش بر  
بازید که گفت لغت خشیت علی ذنوبی تحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیج گفت مترس که خدا تعالی ترا در لیه نیکن  
و روایتی است که گفت اندوهناک گردانند ترا تا آنکه در حال کمال شکست و غم و لغری الضیف و تعین الناس  
کلی انوار الیخ یعنی بدستیک تو صدای بجا می آردی و بار عیال سببش و کسب میکنی و صرف می کنی او هماننداری میکنی بقرای  
حرم در جوانی تو از دل حق نه در باطل میمانی و در روایتی است که خدیج گفت لا تخف فان برکات الله علیک لا تنک  
نقر الضیف و تقمیدی که پیش تو می آید انوار الیخ انوار الیخ انوار الیخ انوار الیخ انوار الیخ انوار الیخ  
و راست گوی و دانست که از روی آرد بندگان در مانند کنی و پناه دهنده و تقیانی و نیکی کند با غریبان و از غنی باشد با غنیان



یافتن در بیان ظهور دعوت و دریافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در وقت انزال وحی در شب شبان حضرتان من  
 بی و صدتی یعنی در وقت نقل است که بعد از آن وحی فتور یافت و گویند در زمان فتور وحی مدت هفت سال بوده لکن جبرئیل  
 در آن ایام خود را بر پیغمبر میزد و در این بین میزد اما قرآن بر او نازل و آنحضرت از قدرت وحی بسیار بلند و توانک  
 بود زیرا که چند نوبت قصه کرد و گفت که در آن زمان که در آنجا بودیم در آنجا بودیم در آنجا بودیم در آنجا بودیم  
 رسول الله عقاود و وحی آنست که میگفت که با سیروی یا محمد بن دوست تو در آید تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت شکنج  
 می یافت و نفس او را طمیتان حاصل میشد و بهری از او سلم بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت آنجا برین  
 عبد الله انصاری از وحی است که شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در زمان فتور وحی  
 میفرماید بر سینه ناگاه آواری شنیدم از آسمان چشم بالا کردم و دیدم که یکی در غار ترا بین آمده بود و شسته است برکت  
 میان آسمان و زمین تری و تونی از وی بر من طاری شد بخانه باز کشتم و گفتم ز تونی از تونی پس مرا بگریست  
 و نشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که با ایما المذموم فاندرو بر یک فکر و تیا یک فطره و الرزق اجماع و وحی متتابع شد  
 نقل است که در آنوقت در که شخصی بود و در آنجا اسرار است گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش و در وقت گذشت نزد  
 رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت را بگفت و مثل آن حکایات که در وقت بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد  
 این غیر در کتاب جامع الاصول و این چیزی در کتاب و فاعا آورده اند که در آن ای بنوت سه سال اسرافیل ملازم  
 حضرت بود بعد از آن جبرئیل بوی فرود آمد بر سالت و در آن مدت که اسرافیل با وی بود وحی بر وی نیامد و وحی نیز  
 جبرئیل بوی کسی نیامد و شیخ محمد الدین فیروز آبادی که از کابر متاخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آید  
 که از هفت سالگی با حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که ملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین او  
 بود تا سال یازدهم تمام کرد و آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید نسبت و نه سال بطریق مراقبت ملازم او  
 بود لکن بر و ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیح مرویست که اسرافیل در زمان ملازمت باری چند بروی ظاهر شده  
 و یک کلمه در کلمه سخن با وی گفته و الله اعلم تنبیه محمد آتی و جمع کثیر از ائمه سیر و تواریخ بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان  
 بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و بدلیل آیه کریمه انزلنا فی لیلۃ القدر لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث  
 و اهل سیر بر آنند که در ماه ربیع الاول سال هجرت او یکم از ولادت آنحضرت وحی بر وی نازل شده در سوم یا ششم ماه مذکور  
 جامع الاصول به صحیح عند اهل العلم بالا و اول معرفت بالتاریخ و السیر و این جماعت جواب آن استین مذکورین میکنند که هر دو  
 انزال قرآن در رمضان انزالی است از لوح محفوظ که با سخنان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن یکبار از لوح محفوظ با سخنان  
 و شیاف و آمده و از آنجا حسب مصالح عبادت آیت و سوره سوره بدو نازل شده یا هر دو آنست که شهر رمضان الذی انزل فی  
 شأنه القرآن و بعضی از متاخران حکایت کرده اند که در آنوقت که در ربیع الاول سال هجرت او یکم از ولادت آنحضرت  
 در آنوقت که در ربیع الاول سال هجرت او یکم از ولادت آنحضرت در آنوقت که در ربیع الاول سال هجرت او یکم از ولادت آنحضرت

قرآن در ماه رمضان آنسال بوده و اشد علم بتبیین در ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد  
 اول سوره اقرار بوده و روایتی است که ظاهرش تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و روایتی است که دلالت بر آن  
 میکند که فاتحه کتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه گفت بدستی که چون تنها پیش  
 آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و چه گویند نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا میگریزم خدیجه فرمود آنحضرت را بنزد و در وقت بروز تا  
 صورت حال با وی تقصیر کرد و در وقت گفت دیگر چنین نکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود را قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی  
 علیه و آله و سلم چون تنها شد و با زبان نداشتند بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کنند گفت بگو اشهدان لا اله الا الله  
 و اشهدان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه کتاب بخواند و طریق  
 جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی که از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سوره  
 اقرار است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است در روایت فاتحه کتاب محمول است  
 بر آنکه چیزی را از اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود و اقرار بسیار دین داخل آوردن وحی  
 نباشد و بعضی از علما رجوع الله در جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرار  
 حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحه کتاب ضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انداز  
 کند مفتوح مدثر بوده اول سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده فاتحه کتاب بوده اشد علم

ناله کردن

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بد آنکه نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گذشت در حدیث عایشه  
 که اول باری بر رسول الله صلی علیه و سلم من الوحی الیه یا و الصالحه و فی روایت الصادق  
 علیه السلام آنکه بجزیر لیل در اول آنحضرت امسلی الله علیه و آله و سلم القا میکرد بی آنکه چیزی از پیغمبر چنانچه آنکه در  
 تاریخ الامین علی حکایت کنون من ان لندین لالت بر آن میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعه ان موت نفس کل من زقمها قال الله  
 و اهلوا فی الطلب مقتضی آنست سبب آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی تمثیل میشد و وحی بر او میخورد و گویند  
 بیشتر بصورت وحی کلمی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه ویرامید دیدند چهارم آنکه وحی بر آن سرور فرود می آمد  
 در مثل آواز درائی و آن صورت اشد صورت وحی بود بر چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست  
 شتر خم گشتی و اگر تکبیر بر آن باری داشتی خوف شکستن ران او می بودی و در روز سرمای سرد عرق از  
 جبین پیش روان گشته چشم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه تمثیل بصورت دیگر شود بدیدی و و سه  
 بروی خواندی ششم آنچه نازل شد بر او در بالای آسمان در شب معراج پسین شده بود ششم آنچه حضرت حق تعالی بفرموده

با وی حکم فرموده از برای حجاب چنانچه در امامت معراج وارد شده است و باید که گفته بود واسطه بی حجاب و در شب معراج هر که  
آنکس که آنقدر در حق قنایه را در آن شب چشم بسته دیده و آنقدر علم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به

از کتاب سیر و تواریخ و تجمیع آمده اند که چون آنحضرت را بدلائل و اضمحیر روشن شد که پیغمبر بحق است و اول شخصی را  
از اشخاص که دعوت بخدا پرستی و توحید نمودند خدیجه بوده و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علمای ابرار یعنی انفاست  
بعد از آن بیک روز و بر وایتی او را خبر همان روز علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر و تربیت آن سرور بود  
بوی ایمان آورد و چنانکه از وثیقه پویاست که فرمود صلیت مع ابی بنی صلی الله علیه و سلم قبل الناس بیضا بعد از زینب  
بن حارثه که از او کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد  
و بعضی از اهل سیر بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان خاند گشته ابو بکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن  
و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن به وارد شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب خود یاد شده است

ذکر جماعتی که بدلائل ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سابق اسلام

آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد  
و ایشان را اجابت نمودند از آن جمله بیخ نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله  
و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف ایشان را مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بشرف اسلام مشرف  
گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبد اللاسد مخزومی و ارقم بن ابی  
الارقم را نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال حبیب و جناب بن ابی  
و عمار بن یاسر و ماری و سمیه امهات ابو بکر صدیق و ابو عبیده بن حارث و عبید الله بن مسعود و عقیس بن خرافه  
و جعفر بن ابی طالب عنوان شد علیهم السلام جمیع این یکسان بودند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون سبت روز از بعثت آن حضرت گذشت شیاطین از آسمان سماع ممنوع گشتند  
منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند  
و گوش بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلام چند میشنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه

حق را بپندارند و با او بیجا سخن نگویند و با او بیجا سخن نگویند و با او بیجا سخن نگویند  
ایشان را انسان امری منع کرد و نه چندانچه آنچه که بخواهد استیلا نماید و نه چندانچه بخواهد استیلا نماید  
معاذ الله من یجمع الا ان یجد له شهابا یصد اولاد الت برحمی یبکد

**ذکر اشکاره بنودن سید عالم صلی الله علیه و سلم دعوت خلق را با ایشان**

نقل است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخیفه دعوت با سلام می فرمود و از اطراف بیگ و دودویی آمدند  
و ایوان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد از آن جبرئیل آمد و این آیه کریمه فاصبح یا مؤمنین عرض کن  
بشر کن از فرود آمدن پیغمبری که محمد است مبارک کن امر خود را و قیام نهای با آنچه ما مورشده و در وی بگردان و مشرکان و  
دل خود را از کفار هم در آنکه ما شرافت را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت مکرر دعوت بر میان بست و خلق را اشکارا با سلام  
می خواندند تا آنکه با آنها توفیق از حق نزدیک بود و ما مورشده که در اندر عتیه تک لافزین و انقض جناح ملک من ایچک  
من المومنین صحبت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بگو صفا بر آمد و ندا کرد که یا مشرک قریش یا منی نهزین  
عالم را پیش روی یا منی عدی بطون قریش را یک یک میخواندند چون آوازه شنیدند گفتند محمد که صفا است  
صفا را بخواهند اقبال خود و نزد وی رفتند و گفتند با یک یا محمد و تو او ای آنست که چون بگو صفا بر آمدند که در کربا  
تسب حاه در ساهی قریش نزد وی جمع شدند و کسیکه توانست رفتن با آنجا از قبیل خود مردی فرستاد و در و ایاتی  
آنست که فرمود ای گروه قریش اشرار القسکم من الله یعنی من الله شایبانی عبد المطلب من عکم شایبانی عکس بن  
عبد المطلب لا اعن عکک من الله شایبانی صفتی رسول الله یعنی عکک من الله شایبانی فاطمه  
بنت محمد سلمی نامت من ماله لا اعن عکک من الله شایبانی آنگاه فرمود اگر من شمارا خبردار  
گردانم که لشکر در پاسه این کوه اند و داعیه آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شمارا غارت  
کنند و این اشبار تصدیق من میکنند یا نبی گفتند ار که تو پیش ما میهمان شده بدو غ و ما بجز از آن  
اند تو ندیده ایم حضرت فرمود که من شمارا بیم میکنم از غاب شدیدا بولوب که هم و س بود گفت تبا لک  
سائر ایوم لهذا جمعتمنا پس حقیقی بجز تبت یافره فرستاد

**ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران وی رسانیدند**

گویند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مردم را دعوت می نمود و تعرض با کفر باطله قریش نمیکرد و ایشان نیز  
با آنحضرت پندار تعرض نمیشدند چون آنسر در مجالس قریش نیکوشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی



عبدالمطلب از آسمان با وی سخن میگویند و او از آسمان خبر میدهد و بین طریقین جزو کشتن است تا حق تعالی غیب فرمود  
معبودان طالب ایشان را و بیان کرد که آبی ایشان که بدین طریق ناپسندیده بودند و بر کفر و تهمید و فریب مغرب اند قریش آغاز  
عداوت و دشمنی کردند و از عالیشان رضی الله عنهما منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من در میان دو همسایه بودم  
ابوآب و عقیب بن ابی معیط میسرقتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میرفتند آن سردار از خانه بیرون می آمد و لطف و مروت  
بایشان میگفت کسی نبی عهد منافقین است آنها را از راه دور میکرد **لقل است** که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم در راه حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را با اسلام و دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله لعلکم  
تقون ابوآب از عقب آن حضرت بود و سنگ بر کوهی انداخت و روایت آنست که کعبتین و قریب آن سردار را خون ساختند بود  
و میگفت ای گروه مردمان سخن او شنوید و فرمان او میرید که او کذابی است و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که است که  
مرا جاد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجا آورم و او را پشت بود و قریش هر کس که بکلامی با او میگفتند زنده  
که از محمد زکری تا از فتنه نیناز و دشمنان مختلف بسبب آنحضرت میگفتند گاهی ویرانست بسبب آنکه گاهی اشعری  
بکانت و گاهی بجنون سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین جل وی را آیتها که مال بود  
بر بر است او ازین عیبها میفرستاد و چنانچه در سوره کهیمه و الذاریات میفرماید که الذین من قبلهم من رسول الا قالوا رح  
او مجنون الا و صواب بل هم قوم طاعون و در سوره و الطور میفرماید فذکر فما انت بنعمته ربک بکاهن و لا مجنون ام لقیولن شاعر  
یترجم بر رب المنون قل ترصدوا فانی معکم من المترجمین و در سوره نون میفرماید و القلم و الیسطون ما انت بنعمه ربک  
بجنون و هر چند اید او اضرار از آن قوم بر او بار آنحضرت میرسد ثبات قدم می ورزید و مصابرت مینمود و در ترک طریق دعوت  
نمیگفت و نعم قابل بیت از ثبات قدم این نکته خوش آمد که بجز بر سر کوهی تو از پای طلب نشستی از سعید بن جبیر روایت  
کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب وین قریش و سب آله باطله ایشان نمود چون موسی حج درآمد و لید بن مخزوم  
که از صناید قریش و از جمله عقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسا قریش گفت موسی حج درآمد و قبایل عرب را اطراف و جوانب  
بزیار خانه کعبه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آواز او این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش و خواهند رفت  
چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و با سلام میل نمایند وین باب فکری کنی که او را بچیزی منسوب  
سازید که مردم چون بشنوند میل با و نمایند و از تمیزش شوند و بر یکدیگر اتفاق کنی و اختلاف نمایند که بعضی کذب بعضی شوی و یک  
سخن شمار و سخن دیگر که گفتند ای ابو عبیدس تو فکری کن و سخنی بگو که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگویم و لید گفت ای شما  
بگو سید تا من بشنوم گفت میگویم که وی کاهن است و کید گفت و الله که کاهنسان را بسیار دیده ایم و کاهن نیست کلام او  
بر مزمنه و بیج کاهن نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعتی حجاج بگوئی چون بر اینست و کلام او بشنوند بدانند  
که دروغ گفته باشی گفتند میگویم که وی دیوانه است گفت و الله که ما چون را میدانیم و مجامین بسیار دیده ایم کار او با و

از سوره جنون نیست تا هیچ با آن نماند گفت پس گویم که او شاعر است گفت اشعر را خوب می دانم قسم آنرا نیکو مستحکم  
 او شاعر نیست و کلام او هیچ با کلام شاعر نماند گفت پس گویم وی ساحر است گفت اساحرا را از او سحر ایشان را دیده ایم و وی  
 بدست ساحران نماند و کلام وی از لغت و عقده سحر نیست گفت پس تو بگو که چه گویم و لید گفت والله که کلام محمد را خلاصتی و حسن  
 و قبول و نور و ضیای هست که غالب می آید بر همه چیز و او هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد از ان قبیل عربی نیست که مردم  
 او را نشناختند تا ما گویم که وی مرد مجبول است التفات سخن او کنید اصل وی از اصل همه شریف تر و نسب و از نسب همه مغز و تر است  
 و در فصاحت سخن گوئی کسی با وی بر نیاید و بهر امر که ما ویران شود سازیم چون مردم و بر این بیت سخن وی بشنوند بدانند که ما  
 دروغ میگوئیم قوم گفتند ای ابو عبید بن اسلمه ترا درین باب فکری می باید کرد تا علی نمود و گفت نزدیک تر بکار آنست که گویم محمد پسران  
 میماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و میان خویشان جدا می افتد و کلام او سحر است  
 که از غیر خود او را فر گرفته و از مسیله و ساحران باطل بدور رسیده حق تعالی در شان ولید پدید آید فرستاد و من خلقت و حیاء و  
 جمالت که مالا محمد و او بنین شود و آلاء آورده اند که عروه بن ابی سیراز بنی النجدین عمرو بن عاص پرسید که از ان ایذا که تو دیدی که قریش  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که ام زیاد تر بود و گفت رو و شرافت قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی  
 در میان آوردند و گفتند دیدیم با هرگز خود را که صبر کرده باشیم هیچ امری مثل صبری که مینماییم بر اینچنانین مردی محمد با ما سر  
 ناقان بر اسفیه می شمرده و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت دست آله ما نمود و با این همه  
 وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سپید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کن بجای آورد و بطواف  
 خانه مشغول گشت و چون در شناسی طواف برایشان بگذشت و بر ایناسرا تعرض رسانیدند سخن سبقت گفتند که من اگر است  
 آنرا و روی مبارک آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم و سوم مثل آن گفتند و بار سوم آنسر و سیاحت او فرمود  
 سمعون معشر قریش انا و الذی نفس محمد بیده لقد جئتمکم الذبح بشنوید ای گروه قریش بنده ای که جان محمد در قبضه قدرت  
 اوست که آورده ام بشما فسخ یعنی اگر سخن من را شنوید و متابعت من نمائید همچون گو سفند تیغ بر گاو می شما نهم و شمارا بکشیم  
 پندارید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن گفت گویا گله می همه ایشان بگرفت لرزه بر اندام  
 ایشان افتاد و بعد از ان تعلق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن و آزار همه زیاده بود و بی تاسکین میداد و بهترین  
 و نرم ترین سخنی می گفت یا ابا القاسم باز گرد و بر او و بخدا سوگند که تو جبول نیستی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت  
 و طواف خود را تمام فرمود و روز دیگر که در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی بعضی گفتند آنهم که ویر و ز طعن و سب  
 محمد نمودیم چون بر باظر شد و ما را دشنام داد و سب نمودیم گفت و نه اموش شدیم چنانکه گویان با نهامی مانگ شده بودین  
 چه بود که اگر گوئیم اگر نوبت این بر ما و بر ما می آید که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدایش و طواف خانه آغاز کرد چون  
 ویرا و بدنه نایست ششم ششم که در شناسی همه یکبار بر سر و بر میخاستند و گفتند توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود که اگر

منم که آنرا گفتیم و میگویم تا مردی را دیدم که گوشه رو داد و روی را گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بر او تنگ شد  
 ابو بکر صدیق حاضر بود و فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول بلی اللہ و قباکم بالبینات من ربکم دست  
 از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باز داشتند و روی ابو بکر را نهادند و محاسن میرا گرفتند چندان بروی زدند که سرش شکسته شد و او آه  
 آنت که چنان نعلین بر سر روی و سایر اعضای وی زده بودند که بیوش میفتاد و بنویسم که قوم ابو بکر بودند خبردار شدند بیامند  
 و او را از دست گرفتند و اصرار کردند زن ابولهب حماله را محطوب نیامد و میگفتند ما قلینا و دینه ابیها و اسره عصیانا جا برین عبد اللہ  
 انصاری روایت کند که چون قریش دیدند که صحاب رسوله صلی اللہ علیہ وسلم روز بروز زیاد میگردند همه جمع شدند و گفتند  
 شکر یکدیگر در میان شما کیست که دانا تر بود بسحر و کمانت و شکر که او را بتر و محرفتر استیم تا با او می سخن گوید و او بر ازین مقام بگذرانند  
 و از میان خویش عتبه بن ربیع را اختیار کردند تا آنحضرت در گوشه از منسی الحرام نشسته بود و عتبه بنزد آنحضرت رفت و گفت  
 یا محمد تو بهتری یا عبد اللہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیح جواب نداد بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب رسول  
 همچنان خاموش بود و نگاه عتبه گفت اگر زعم تو نیست که ایشان بهتر اند از تو تحقیق که ایشان این جهان را پرستیده اند که ما سپرستیم  
 و اگر زعم تو است که تو بهتر از ایشان هستی پس سخن گوی تا بشنویم در روایتی آنست که عتبه گفت این باخی بدستیکه نسبت در میان ما بمنزل  
 است که تو خود میدانی و بدستیکه امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرد و تفریق جماعت ایشان نمودی و محبوبان قوم را  
 طعن کردی و بگنجیر آبا و اجدادشان تفریق گشتی و فضیلت ساختی ما را و در میان عرب تا بجای که مشهور شد و در میان قریش که سحر  
 و کاهنه اگر چنانچه باعث برین امر تو میکنی و اجداد مشهور است هر زنی که اختیار کنی از قریش نادمی را در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج  
 و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو والداری قریش کردی و اگر تا مقصود نیست که بر ما و شاهزادی کنی تا ما با او شاه خود  
 سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی از امر خواب و خیال است که تو دفع آن نمی توانی کردی و با طبیعه برای تو پیدا کنیم که معالجه تو  
 نماید و اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گردانند بعد از آنکه عتبه از کلمات او شنید که خود فارغ شد حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری آنکاه سید عالم بنیاد کرد که لبیم اللہ الرحمن الرحیم خم تنزیل من الرحمن  
 الرحیم کتاب فصلت آیات قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان عرضوا قتل انذرتکم صاعقه تمثل صاعقه عا و  
 و مقود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزلت و غیر این کلام نیست فرمودنی در روایتی آنست که قرارت این سوره میفرمود  
 و عتبه دستهای خود را بر پیشانی نهاد و بر آن تکیه کرده بود و دستهای می نمود تا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیت سجده رسید و سجده  
 کرد بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا که خواهی برو عتبه از نزد حضرت بر خاست و بجانب قوم روان شد  
 ایشان با هم میگفتند که و انشاء الله الوالد با زگشته است بغیر آن روید که رفت با شما چون آمد و نزد آن گروه نشست عتبه گفت و اللہ  
 که کلامی شنیدیم که مثل آن هرگز نشنیده بودیم بجز این کلام باشعور و کمانت اینج نسبت نداد و امی جماعت قریش سخن میباشنویند  
 و تفرخ میشوند و بگذارند او را تا بکار خویش مشغول باشد بجز اسون که این کلام او را بانگ و نشان عظیم خواهد بود اگر سار قبایل عرب

بروسی غالب شد و مقصود شتاب زحمت شما حاصل شده باشد و اگر دسی غالب شد ملک شما و خرد غرض شماست و شما آن زمان  
 سوادمندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید و الله که زبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت ای من این بود که گفتم شما هر چه  
 خواهم بچنان کنی چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در طریقه خود ثابت قدم است و متمسک نمیکرد و در عیب آن  
 ایشان در زیادتی ایذا و اضطراب گویند و اهل البقیع بودند یعنی در اعلی مرتبه نمودند و صحاب آن حضرت را اینها و تعذیب نمودند و بعد از آن  
 بن مسعود گویند دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در عبا بد قریش را کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز میکرد و ابوجهل  
 لعین با او رسد از قریش و در مجالس خویش نشسته بود و در آن حوالی جزوی کشته بودند و شیمرویی آنجا افتاده بود و ابوجهل لعین  
 گفت کیست که برود و آن شیمرویی چنان با خون و سرگین بسیار و در وقتیکه محمد سجده و دعا ترا بر میان هر دو شانه و سی نمیداد بخت  
 ترین تو مسلم یعنی عتبه بن ابی معیط روان شد آن شیمرویی را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانیکه حضرت بسجده رفت و در میان  
 هر دو شانه و سی با نایب غیر صلی الله علیه و آله و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالا  
 یکدیگر افتند آن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال را میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت آن سر و سر چنان و سجده بود  
 شخصی ظاهر از هر اضعی الله علیه و آله از آن حال خبر دار گردانید ظاهر بیاید و آن شیمرویی را از نظر آن حضرت دور کرد و در سجده چنان  
 مشرکان آورد و ایشان را و شمام میداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بجز متی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک  
 بتقریش اللهم علیک بتقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار و شوار آمد ایشان از آنکه  
 میدانستند که دعا در آن مکان مستجاب است این مسعود گوید بعد از آنکه آن سر و سر توبت بر بنییل اجمال دعا بد بر قریش کرد و بنییل  
 نمود و عتبه را بنام تقیبن کرد و گفت اللهم علیک ابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ولید بن عتبه و عتبه بن ابی معیط  
 و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آنجا عت را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن  
 روز و در دعای نام برده بود همه را دیدم که در روز بد کشته شدند و ایشان را در زمین میکشیدند و در چاه بد می انداختند غیر از امیه  
 بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا کردند و در بنییل سحیح رحمة الله علیه گوید که حسا وید قریش چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست  
 زدند بسبب حمایت ابوطالب و اشترامت و کبار صحابه را بواسطه حمایت تو موم و قبیل ایشان نمیتوانستند که هر چه خواهند  
 نمایند با ایشان بجا آن اتفاق کردند بر آنکه هر جا جزوی و فقیر را که به بنیان مسلمانان کرد و بر قبیل و عشیره نبود تعذیب اینها  
 نماز پس ایشان را میگردانند بعضی را بگسنگی و بعضی را به تشنگی و ذاب میکردند و بعضی را با کتاب میردند و نده ای می پوشانیدند  
 و کتاب بلس می نمودند و چون سوزانند که از این همه بر گوی بعضی که حبس ایشان ضعیف بود و زبان آنچه کافران و بنی ستمند  
 بودند بعضی که تشریف ایشان فوت داشتند و در اسلام نیاست می و در زند و در آن بلا اصرار نمودند آنجا یکی بلان شی  
 بود و در آن یکی امیه بن خلف عجمی هر روز در ابیطحا که بروسی و در میان ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ با کتاب گرم شده برهنه  
 و در آن سوزناوی و گشتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بذات و عزیزی ایمان آبرال گفت احدا احد ایضه خدا کیستار میسرستم

الحمد لله رب العالمین

کتاب الفوائد

روزى ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بروی بگذشت و آن حال بدید نزد یک امیر وقت گفت از عذاب این شخص شمارا چه حال از خدا  
 برترید و دست از وی بازدارید امیر گفت ای پسر لوطی تو او را برین آوردی و از بیت پرستیدش منخ کردی و بدین محمد  
 مشیبت نمودی اکنون تو او را باز بران دگر بروی رحمی داری از منش بجز او بکرم منت دانسته بلال را بخرد و فی الحال آن کرد  
 و در ولایتی آنست که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشکر لله الی الی ابو بکر صدیق گفت یا رسول اللہ  
 من اورا همان لحظا آناد کردم منقولست که در وسای قبیلہ بنی مخزوم فرموده بودند که تا هر روز عمار یا سر و پیر و مادرومی سمید  
 بطحای مکہ بروند و در یک گرمشان بخوابند سی با نواع تعذیب کردند سی بکروزی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ایشان بگذشت  
 دید که ایشان را عذاب بکنند نزدیک رفت و فرمود صبر یا آل یا سرقان موعدهم آنچه در این عباس رضی اللہ عنہما منقولست  
 که مشرکان مکہ عمار بن یاسر و پیر و مادرومی سمید و صیب و بلال و خباب را گرفتند و ایامی نمودند اما سمیه را در میان دو شتر  
 بسته بودند یکی از کفار حرب قبیلہ بنی زید و او را بکشت و شوهر وی را یا سرتعذیب بکربلاک کردند و اول کسیکه در اسلام گشته شد  
 ایشان بودند و اما عمار بگراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خیر پیش پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود  
 حاشا که وی کافر شود بدستیکه او بملوست از ایمان از سرتا قدم و ایمان در میان گشت و خون آوردند عمار از کفار چون  
 خلاصی یافت به نزد حضرت آمد و میگفت از جفا سی کفار آنستور در ستدای مبارک ای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای یار  
 کرد فرمودان عمار و آلک فدایم با قوت و بعضی از مفسران بر آنند که آیه کریمه من کفر باللہ من جلی نالاسی اگره و قلبه مطمین بالایمان  
 آایه دین قصه نازل شده و اللہ اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت صحاب رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همیشه و عهد و مهاجران از رجال و نساء

از باب سیر رحمت اللہ آورده اند که چون کفار گردانیدند و اضرار یاران رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حد گذرانیدند آنحضرت  
 قادر نبود بر دفع ایندنا ایشان صحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد بادشاهی است که در ملک و  
 ظلم نمی توان کرد و بنزد او بر وید تا زمانیکه حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شمار آیس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یا زده  
 فرو و چهار زن بطریق خفیه از مکہ بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی بنیم دینار زر سنج باجرت گرفتند  
 و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بد آنجا رسیدند جوار نجاشی لایم گشتند منقولست که اول  
 کسیکه از مکہ به هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہ باز و چون خویش رقیه دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از شرح از مکہ بیرون آمد و آنحضرت بدان جهت ملول بود و از آنجا که زنی آمد و گفت در دم  
 عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکب سوار ساخته بود و فرمود صحبها اللہان عثمان اللہ من اخرجها باطریق لوط

مرویت که حضرت صلوات الله علیه و آله وسلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن میسر گردید و حضرت  
از چیزی بفرست که موجب تائیس خاطر ایشان گردد و گاه گاهی چیز از وی تا نزل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد  
که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره الفاتحه نازل شد سید عالم از آن سوره الحوام در جمع قریش میخواند و در میان  
آیهها توقیف میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که افراتیم اللات والعزی و مناة الاله الاخری  
شیطان در آن میان مجال یافت و بگوش و بیوش مشرکان رسانید که تلك الغرینق العلی و ان شفا من لجر حی کفار بانوا سلم  
بسیار شادمان گشتند چون حضرت سوره را تمام خواند و بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت کردند و در سجده الحرام  
سجده کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیر بن خلف جمعی و بر دایمی عقیب بن ربیع و بر ولیدی و غیره که یکی از ایشان علی خندان  
الروایات با هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری که داشتند یک کف خاک از زمین بر پشتند و به نزدیک جبه  
خویش بردند و بر آن سجده کردند چون کفار از مجلس بیرون آمدند گفتند محمد اک ما را یاد کرد و بخوب ترین وجهی و حسال آنکه  
ما بدانشیم که حق تعالی تعقی و تمیت و خالق و رازق است و لیکن ما اینقدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند  
نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با اتفاق نمود با او می صلح کردیم و دست از کید او می بکشیم و آن خبر در اطراف منتشر  
گشت و بهماجران حبشه رسید با ایشان بنا بر این بوطن خویش مراجعت نمودند و آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر صلوات الله  
علیه و آله وسلم را از ان القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل میبرد  
و سی را این آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لانی الا اذا تمنی القی الشیطان فی السینه انما الی القی الشیطان  
ثم یحکم الله آیاته و ان الله علیم حکیم این آیت بسبع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه که یاد کرده بود از منزلت آنکه ما نزد خداوند  
تعالی ما نیز ازین صلح بگشتیم و باز بر سر اید از فرستند بهماجران حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون جواسی بگریسند  
معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت و کفار همچنان در صدد اید اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بگردد آمدند الا  
عبد الله بن مسعود که او بی جوار و آمد چند روز پیش توقف نکرد و باز بجهت رفت در کتب اکثر اهل حبشه و واقف شد  
و کن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله شرح صحیح بخاری میگوید صحیح آنست که بعد از آنکه رسول و پیغمبر تا وی تا نزل آن جماعت بجهت پیروی  
و وی اهل هجرت تائیه است حبشه و انما علم و باقی مهاجران حبشه بسبب اید اسی مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ما و اهل  
گشته بهجرت هم جانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و به حبشه رفتند و تا آنکه  
در کتب بود که جواسی هجرت مشایخ ایشان را گشتند محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوا سی او را و جواسی  
مشایخ و جواسی و یازده نفر بر و نماز عبد الله بن مسعود مروایت که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را حبشه فرود  
نخاستند ما قریش چون واقف گشتند عمر بن نامس و عماره بن الولید را با هر چه و تحفه که مرغوب نجاشی بود و نیز در هر ستاد  
که از او می طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی و آمدند و اسب و کوه کردند و شفا را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابناء



ی بردم آب و گوی بر دست و پاوی میربختم و گویند بخاشی بدایا قریش را ایشان رو کرد و ایشان خایب خاص از مجلس پیروان آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عظم آنحضرت حمزه بن عبدالمطلب شرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن شده بود که روزی ابو جهل  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایندای بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب و تکیه نگفت کینه ترک  
 عبدالمطلب بن جدعان بران نقطه واقع بود حمزه بن عبدالمطلب او را قتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه  
 می نمود خبردار گردانید که امر روز ابو جهل لعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برادرزاده تو چو ایندایا کرد و وی تحمل فرمود و حمزه  
 از استماع این سخن در غضب شد و از نهانجا بر نزد ابو جهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بردوش حمزه  
 بود آنرا بر سر ابو جهل لعین زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایضا میکنی و حال آنکه من بر دین  
 و ایمان از انجا بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوی تمام یافتند  
 تریش و بستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایندایا می توانست که حمزه منع  
 خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده نزد شتمت جمعی را بل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام  
 صاحب اعلام ناظر آن است که او در سال پنجم مسلمان شده و الله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمره  
 اهل اسلام درآمد منقولست که چون این آیت نازل شد که انکم و اتعبون من دون الله حصب جهنم انتم لها و ارون  
 و ابو جهل بشنید در میان جماعت قریش بر پای خاست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدید و آله شمار او عاقلان قوم را  
 سفیدی شمر و میگوید آبا می شمار و وجود ان شمار پیغمبر آتش دوزخ اند بمانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را برین صده  
 شتر سیاه موی و سرخ موی و هزارا و قریه نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود و گفت یا اباالحکم نعمانی هست این  
 دعه را گفت بنقدمید هم دبی تا خیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگویی ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویی  
 ابو جهل ویرا بنود باندرون خانه کعبه برد و پیل با که عظیم ترین بیان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر مشیر حمال کرد  
 و تیر و کمان بر دوشته بر عمر قتل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد در راه شصت و او را پیش آمد از نبی زهره که او را نعیم  
 بن عبدالمطلب بن النجاشی میگفتند و پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آریم نعیم گفت این امر چگونه بدست  
 تو برآید و اگر فرضاً این کار از تو دور و جود آید از نبی یا شرم نبی عبدالمطلب چون امین توانی بود و عمر با وی گفت مگر تو بایل شده  
 بدین محمد و اگر یقین بدایم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آبا می خود پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند  
 بموضع که او را بطح گویند دیدند که آنجا گو سال را میکشند و در دم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای  
 و ریاستند و بخوابانیدند گو ساله بزبان فصیح و سخن آمد و گفت یا آل فریح امر بجمع رحل یصیح بلسان فصیح یدر حکم الی شهادة ان لا اله الا الله



الا الله وان محمد رسول الله مردم دست از گوساله از داشتند و از انجا گذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستی که کسی بزرگ  
 بر او واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او است حکام باید در روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند  
 در راه سعید بن ابی وقاص رضی الله عنه بوسی رسید و پرسید که کجا میری گفت میرم که محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن  
 توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من بتو نزدیک تر است خواهرت و شوهر دمی چه بین  
 زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از فریجه  
 تو بخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت فقال آنکه سوره که میخوردی در آنوقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت  
 را بجانته برده بودند آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقاً عمر در آن هنگام که بقرات مشغول بودند بر سرای خواهر رسید  
 در را بسته دید لحظه توقف کرد و گوش برد نهاد و آواز قرأت ایشان گوش وی رسید در را بگرفت چون معلوم کرد که عمر  
 است خباب بنان شد و صحیفه که سوره که میخوردی بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و نشست آنجا پرسید  
 که ما بچه ایستیم التي سمعت چه بود این آواز که میشنودم گفت سخننی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گو سفندی حاضر ساختند و بدست  
 خویش آنرا فتح کرد و فرمود که بریان کردند و آوردند عمر را ایشان گفت بخورید در جواب گفتن مانند کرده ایم که از فریجه تو خوریم عمر  
 دانست که نشانی راست است برخواست و خواهر را الت میگردوی فریاد بر آورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک و انکان  
 غیر الحق مردمان را میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود و اگر چه غیر حق باشد اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله  
 در روایتی آنست که عمر موی سردا در گرفت و پیش خود کشید تا او را پلاک کند خواهرش برخواست و در عمر او بخت تا شوهر  
 را خلاص کند عمر خربی بر خواهر زد و سردا را بگشت و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر بفرمانت ما تبع محمد  
 کرده ایم اگر را پاره پاره گردانی از دین وی بزرگتریم چون جد ایشان را با سلام بدست و در سر روی خون آلود خواهر دید  
 رفتی و رول وی پیدا گشت و از آن حرکت کرده بود ایشان شده دست از ایشان باز داشت و گوشه نشست بعد از لحظه  
 گفت آن صحیفه که میخواندید بمن نمائید تا ببینم خواهرش گفت میسریم که آنرا بدست تو دهمیم که ناگاه بان بی ابی کنی همسنگ  
 یا کرد که کتم بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهم غسلی بر آرزو که این کلام خداوند است و تو نجاست شرک است ای  
 و این کتاب است که در وصف وی آمده که لا اله الا الله من عرفه غسلی بجا آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستید و در کنار  
 خویش نهاد و از اول سوره که میخوردی تا اینجا بخواند که وان تجهر بالقول فانه يعلم السر و خفی ثم درگردد و گفت چه نیکو کلامی است  
 این کلام چه گرامی خطاب است این خطاب خباب بن الارت فی الحال از ناوی اختشایردن آمد و گفت بشارت با و ترا می عمر  
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پیش این دعا میگردد اللهم اعز الاسلام بانی جهل بن هشام یا بجم بن الخطاب یعنی ای خداوند سزای  
 پرستش عزیز گردان اسلام را با جهل یا بجم بن خطاب و امیر و ارجنانه که دعای وی در شان تو قبول شده باشد  
 در روایتی آنست که عمر فرمود چون باین آیت رسید که وان تجهر بالقول فانه يعلم السر و خفی الله اوله الاسما بحسنه بیطانت

شد و گفت خداوند بیک این صفت او سخت سزاوار است که نه پرستند غیر او را شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد و رسول الله نگاه  
گفت پیغمبر کجاست تا به نزد او بروم گفت در خانه حمزه بن عبدالمطلب است و حال آنکه در آن روز آنحضرت با مسلمانان در  
خانه حمزه در وایتی آنکه در دار ارقم بودند جناب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید میرفتند و راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند  
که در میان آنجماعت خصوصتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شوق اگر با او درین بختان در آئی که بت چه حکم کند میان ما عمر بان  
قوم بیخانه رفت و در برابر بت با ستادند نگاه شفیقند که از جوف بت با تفتی آواز میدهد که **ان الذی یرث النبی و یرث النبی و یرث النبی**

بعد این مریم من قریش مندی میگوید من عبد الصمد و مثله لیت الضماد و مثله لم یعبدی فی قاصب ایا حفص قلیلا انه  
یا تک من فوق عزیزی عدی پس عمر از آنجا سیردن آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در آنجا بگفت  
یکه از جناب رفت و از شکاف در احتیاط کرد و دید که عمر شمشیر حمال بر دوش با نآمد و باران را خبر داد که دسترسیدند و در کوشش  
نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوئی تا در راه باشی اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر شر آمده من ضمان شمشیر و بیم که  
حمال کرده همان شمشیر از وی بستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در راه بکشد و در عمر در آمدید عالم صلی الله علیه  
و آله وسلم استقبال او رفت و هر دو باز وی و بر او بروی کمر او را گرفت و بیفشرد گفت ای عمر اگر صلح آمده دست از تو  
باز دارم و اگر بچنگ آمده دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله صلح آمده ام و عرض کله توحید کرد و روایتی آنست که عمر چون در خانه  
حمزه بگفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت آن عمر طبع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتی هم از فرزندان  
عبدالمطلب یعنی که بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام عمر شنید سیردن آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه  
فرستاد بولید غیره چون عمر این سخن شنید از بیعت حق بر پند بر بندش بلزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سرور پیش آنکه در میان

من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت شهدان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از شادی تکبیر گفت  
یا ان تکبیر کنسر در را شنیدند و گفتند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی با او از بلن تکبیر گفتند چنانکه آواز غلغله تکبیر ایشان  
بجمع قریش رسید مسلمانان از خانه با استقبال عمر بیرون رفتند نگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا  
می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری که چنین مناسب نمی نماید دین خود را از خدا کن پس از آنجا بیرون آمدند  
ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمزه از جانب چپ و علی بن ابی طالب پیش حمزه و عمر پیش پیش و شمشیر حمال  
کرده و سائر صحابه از عقب حضرت بجانب خانه که بیرون شدند و عمار و یقینش در حجر نشسته بودند انتظار میکشیدند که عمر  
کاری خواهد کرد چون بیرون آمدند دیدند که عمر با پیغمبر و اصحاب جمعی آید گفتند عمر بسیار شادان است و از وی پرسیدند که در عقب  
تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از جای خود بچند از شما بضر شمشیرش بپاک خواهد کرد و در عهده تی است  
که کفار چون عمر با پیغمبر و باران دیدند برخواستند و گفتند یا عمر محمد را با صاحب دیر کرده آردی وی گفت شمشیر مالی  
ارایکم کلمه قریب الیکم و الشبان و الغلام باو قد بعث الله لنا اماما محمد اذ شرع الاسلاما و حقا فالیوم منکم الا الصائمون الذین یذبت عنه

من قاصب ایا حفص قلیلا انه

انحال و الاعمال کفار تجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستادیم که بودیم که محمد را بقتل آر و اکنون می بینیم او را که درین روزی از خدا جدا بود  
 یا گذشته این امری بس عظیم است که بر او واقع شد پس کفار بر عمر خطه کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب می نمود تا  
 ایشانرا از نحاسی خانه کعبه دور کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذار و گویند در روزی  
 و زهره و سلمان بودند و در این بین با امیر المومنین عمر تمام گشت و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین  
 نازل شد دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر است و این کتاب گنجینه مسیح ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال و هفتم از نبوت و بیان معاهده قریش و باب آنحضرت مجوس  
 ماندن مسلمانان با بنو اشتم و بنو المطلب و در طلب نزول الم غلبه الروم فی ادنی الارض الکیه

از باب سیر و تواریخ نیز از هم انستین خیر اینستین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز تقویت میگردد و کفار غیر  
 محله الله علیه و آله و سلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاد شد و لکن بر آن سرور دست نهادند زیرا که ابوطالب بنو هاشم  
 حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت می نمودند پس جدا شدن قریش جمع آمدند و بنو ابوطالب رفتند  
 و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه برادر زاده خود را با ما بسپار تا او را بکشد اگر و آنهم زیرا که تو در دین رانی بودی و درین مخالفت باوست  
 یا آنکه جنگ بار آلود باشی و تحقیق بدان که با آنکه برادر زاده تو شوهریم کرد تا زانیکه او را بکشد اگر و آنهم گرانگه از شب و غیب الله با باز  
 ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب کس فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان من  
 گفتند و مرا در هم تو و عدو جنگ کردند اکنون بر نفس خود به بخشای و تکلیف کن مرا به جمعی که من دنه تو طاقت آن داشتند با هم  
 و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کشت که این امر را او ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم  
 صلی الله علیه و آله و سلم گمان بر او که در خاطر ابوطالب در آمد که ترک حمایت او کند و دیرا تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب  
 را از آسمان بیاری و بر زمین من نشانی و ماهتاب را بر بسیار من که دست ازین امر نخواهم داشت تا زانیکه حق تعالی درین اظهار  
 گرداند یا آنکه من ناچیز شوم در عیالتی آنست که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من بگویم و میکنم بنم خدایند است بغیر اقرار ب  
 و اجابت و تحریف و تمهید و سوزانین کار باز مدار و اگر مرا تقویت کنی ترا بد بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است  
 این با گفت و از مجلس برخاست و روان شد ابوطالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت یا این را نمی باز کرد پیغمبر باز گشت  
 ابوطالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هر چه میخواهی درین امر قیام نمایی بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو  
 دست یابند و در این باب شعری بگفت که بعضی از ان ابیات اینست شعر در بیان ابوطالب که مجموعی است از او سندی الطراب  
 و قیاسه قاصد بامر که ما علیک خصا فتره ابشر ذکاک و قرینک عیون او شیخ این مجرب جمله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و سحر  
 بن عقبه و غیر ایشان ان اصحاب مخازمی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را با هم نگاه می داشتند که با آنها بودند

و در آن باشند و عمر مسلمان گشت وصیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلوات الله علیه و آله و سلم ملاک  
 کنند این خبر را ابوطالب رسید بنوبه ششم و بنوا المطلب اجمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت حمایت  
 آن صورت موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حیثیت تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند  
 پس ابوطالب و پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه  
 کفار بروی فرصت نیامند و تعرضی نرسانند همه درآمدند در آن شعب الا ابو جهل که مخالفت نمود و در میان دخول ایشان در شعب  
 اول محرم سال هجرت از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی المطلب  
 تسکنت و مباحثت و مخالفت و کمالست نمایند و ایشان را در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان در آن زمین هیچ  
 چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلح بود الا قبیل محمدر و عهده نام درین باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه  
 بیاوریدند بجهت تاکید آن عهد گویند که کاتب آن صحیفه منصور بن حکم بن عامر بن هاشم بن عبدمنان بن عبدالدار بن قصی بود دوست  
 وی شل شد و گویند نظیر الحارث بود گویند طلحه بن ابی طلحه عبدزی بود و جمیع میان این روایات مختلفه آن طریق عالمی شود که گویند  
 احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را باسم ابوالاس خاله ابو جهل سپردند تا وی نگاه دارد  
 این جمع را نمایند میکند و الله اعلم القدر کفار در آن شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهت قحط بیرون آید  
 آن میکردند و نماندند و نماندند و او را اول اسوان با جاره رسانیده بودند که هیچ چیز ایشان نفروشد و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند  
 و از مردم اطرفی طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گران تر خریداری میکردند و نمیکردند داشتن که هیچ آفریده طعام ایشان  
 فروشد و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که به نسبت با خویشی از خویشان خود که در آن شعب بود صلح رحم بجای آورد به پنهانی  
 چیزی بوسی میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند وی را از جرم منع میکردند و قضیحت می ساختند و ایشان در آن شعب بحسرت  
 و تنگی میگذرانیدند و قریب سه سال باین منوال بپایشان گذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبتر رسید که آواز گریه اطفال آن  
 جماعت از جوع قریش در خانه های خود میشنیدند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبدمنان بر آن  
 شدند که از آن صحیفه سیر از شوره محمد بن اسحق رحمت الله گویند که جماعتی از قریش که قرابت قریب با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند  
 و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی و رسول ایشان انکار که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا براندازند و اول کسیکه از کفار  
 قریش باعث بدین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث بن العاص بن ابی امیه زکات و گفت اسی زهر بود با باشد  
 که با آن فرزند آن خود بفرزاعت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشم و بنی هاشم که خویشان ما اند و در رحمت و تنگی باشند  
 و بیضیق و حسرت روزگار گذرانند این در حیثیت و مروت کی روا باشد بنی امیه بداند که اگر بجای بنو هاشم بنو المطلب خویشان  
 ابو جهل می بودند و تو می را میخواندی در شان ایشان باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب و اجابت نمی نمود  
 و با تو موافقت نمیکرد و بجانب خویشان خود میگرفت زهر میزد جواب گشت اسی هشام چه نوزع کنم من تنها ام اگر دیگری با من یار بود

نقض این عهد کرد می هشتم گفت بن با تودین امر متفق ام زیرا که گفتی که با تودین کار اتفاق گفت  
 هشتم گفت تو انم و بر نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه باز میسر گفت بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشتم گفت من در میرین کایم  
 با تو اییم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار بار شویم هشتم به نزد ابوالبحر بن عدی بن هشتم رفت و مثل آن حکایات که باز میسر مطعم گفته بود  
 با وی در میان آورد و گفت ترا میسر مطعم با او بین امر متفق اند ابوالبحر بن عدی گفت خاشی طلب کن که اتفاق تمام کرد و هشتم نیز در مس  
 بن الاسود رفت و همان دستور و بر او بین امر شریک ساخت پس و عده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند و با یکدیگر در آن  
 باب مشورت نمایند بوجب وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند این صحیفه در آن  
 قاطعه پاره کنند و حکم آنرا بر اندازند زیرا که میسر گفت فردا در جمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول  
 نمودند و زدیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند میسر خاست و گفت ای اهل کرب و اباشد که ما با اهل و خیال خود در دنیا و نعمت  
 با شرم خویم و آساییم و پوشیم و بنوا شرم و بنوا لطلب که خوششان ماند با اهل و خیال خود و ضیق و عسرت گذرانند و میسر چکن با ایشان  
 معاملة و مصافحه و مکالمه نتواند کرد و بخدا سوگند که از برای فرود نشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد  
 نتوانی کرد و مستعین الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوئی تری از وی و ما خود را نمی نمودیم بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته میشد  
 ابوالبحر بن عدی گفت زمره است میگوید را نمی نمودیم بضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و غیر ازین هر که گوید دروغ  
 گوید بیزار شدیم ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم شما هر دو در پرپای خاست و موافق این امر گفت ابوجهل گفت این امر است که در شب  
 راست شده و اتفاق کرده اند و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقاً در آن  
 ابوطالب با جمعی از اربان و خوششان از شب بیرون آمدند ابوجهل و قوم او نیز شسته کردی به تنگ آمد و محمد را تسلیم ایشان خوا کرد  
 ابوطالب بیامد و در حجر نشست و گفت ای قوم قریش برای منی آمده ام که صلاح همه در آنست آن صحیفه را در آید کفار آن را  
 حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بر شما هست گفت هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی آنرا بر من صحیفه هشتم  
 مسلط گردانیده تا نالزم جور و قطیع را از آن خورده و نام خدا تعالی را با بی گناهی گذاشته و بر روی او عکس این کرده اگر می آید  
 اخبار کاذب باشد و میراثا بسیار خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر صادق بودیم این نیست شمارا که از مضمون این صحیفه  
 در گذری چه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گذاشتی چون بود که به غیر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود قریش شرمند  
 گشتند و سرا و پیش آنگند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه کنند و در سخنان آن  
 سعی میکردند ابوطالب با اربان خود در میان استار که بر عداوت گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و قتل باحرم علیه منا  
 بعد از آن بشعب باز گشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده بود بر می گشتند و گفتند سخن برابر من بنده صحیفه را قاطعه نمودند  
 و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد تا نگاه اسلح پوشیدند و بعد از آن خود را مسلح ساختند و بدست  
 آمدند و بنوا شرم و بنوا لطلب را بیرون آوردند و با ایستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت

صلوات بر سر ائمه اطهار علیهم السلام در این روزهاست و در این روزهاست که در این روزهاست

و این صورت در سال و نهم از نبوت واقع شد ابو طالب در آن باب و در آن سخن آن و سخن قصیده گفت که بعضی از آن نیست شعر

وقد جربوا الی ما عنی غیب انهم به و ما علم امرکم لم یحرب و قد کان فی امرهم یوم عیبه و منی لکن غیر غایب القوم بحیب محی اللہ منہا

کفرهم و عفو قومهم و ما القومین باطل لیس مغرب و فاصح ما قالوا من الامور باطلا و من یخلق بالیس بالحق یدب و فاسی ابو جبر اللہ فیما

مصدقاه علی سخط من قومنا غیر مستب و فلا تحسبوا مسلمین محروکة لذلک عزیمه منا و لا مستغرب و مستمنه منایه ما شئتمه و هر که بانی الناس

خیر مرکب و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بکه رسید کفار قریش شامانی کردند و با مسلمانان گفتند شما

در میان از اهل کتاب نیستیم چه اگر یاران و برادران ما فارسیان اند بر یاران و برادران شما که در میان

غالب شدند نیز بر شما و روز جنگ غالب خواهم شد مسلمانان از نجات ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد که اهل غلبت از روم فرستاد

اولی الارض و هم من کعبه علیهم سید علیون فی بطن صیدق ابوبکر صدیق از او مجروح قریش بر خواند گفتن این کلام محمد است ابوبکر فرمود و او

تعالی فرستاد کفار گفتند گرو می بندیم با تو که در میان بر فارسین غالب نشود پس آن اهل خلع با ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ عقد کردند

بست کتابت سال و بر و ایامی هاشم سال اگر در میان بر فارسین غلبه یابد ابی اده شتر جوان بدید و الا ابوبکر بدید چون صدیق از

نزد کفار به نزد و همی بان آمد ایشان را از آن قصه خبر داد که در انبیا ایشان و بر امانت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدا میخواست

خواستی بهم بیان نکردی چه بضع و رخت عرب حدودی را گویند که از شما تا به بود شامل است شاید که درین مدت که تو گوئی بسته بران

ایشان را غلبه واقع نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند حضرت ابوبکر صدیق فرمود که برو و در شتران

افزائی و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز افزایم پس مدت را بست سال و شتر را

بصدق اس قرار داد و همان از یکدیگر بستند و در روز بدید که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند و در روز هدیه خبر رسید که در میان

بر فارسین غلبه یافت ابوبکر شتران صد گانه از ابی یا از ضمتان وی بست و در پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد و در منزلت فرمود

تصدق بقانک و بعضی از علمان برانند که قصه همراه ابوبکر رضی اللہ عنہ ابی پیش از نزول تحیه تم قرار بود و صاحب کشف آورده کلام عظیم

ابو صیف و محمد رحمة اللہ علیہ احتیاج نموده اند این قصه بران سکه که عفو فاسد مانند عقده بود و غیره جائز است و از حرب میان مسلمانان کفار و انظار

ذکر و قایح سال و نهم از نبوت و مدت ابو طالب خدیجه کجور فتن پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقبیله

طایفت و قیفت و لیله الحن و نزل و من حج آن حضرت عایشه و سوره ررضی اللہ عنہا

درین سال ابو طالب وفات یافت از تحریک کسب قریشی مردیست که گفت بمن رسیده که چون ابو طالب مریم شد بر عرض نبوت

قریش بیادست وی آمدند و بعد از پرسش گفتن با اباطالب بفرست نزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چه خبری

بفرستد که موجب شفای او شود و ابو طالب شخصی را به نزد آنست و فرستاد آن مهم آن شخص آمد گفت با محمد عم تو ابو طالب میگوید

در پیغمبر نیست و بیمار چه خبری از عوام و شراب بهشت را براسی من بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی اللہ

عنه



بجست وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند گفتند چرا از برای آبا و اجداد برای خویش  
استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از برای پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر از برای عم خود استغفار میکند  
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی و آل ذین آمنوا ان یتتخروا و الذین کفروا لکن اولی قریبی من بعد ما تبین انکم کما یحییون  
و ما کان استغفار ابی ترابیم لایسرا الا عن موافقه و کذا ایاه الایة و گویند آیت کریمه آنست که لا یجوز لکم ان تجتنبوا کل شیء  
و یحیی علم ما تمسکتون بهم در قصه ابوطالب نازل شده و در صحیحین ثبوت پیوسته از عباس بن عبدالمطلب که گفت نزد رسولی رفتم گفتم  
یا رسول الله علم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با ترسین هیچ نفع خواهی رساند بوی  
یا نبی آنحضرت فرمود آری وی در صحیحین است از آنست و اگر من نبودم وی در درک شغل بودی از دوزخ بصحت رسیدی که  
حضرت فرمود ان لم یون الناس غذا یا یوم القیامة ابوطالب له شرکان من ناری علی منھا و انما گویند ستم ابوطالب هشتاد و چند سال  
بوده فائده اول احادیثی که وارد شده در قصه وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت  
ما کان للنبی و آل ذین آمنوا ان یتتخروا و الذین کفروا لکن اولی قریبی من بعد ما تبین انکم کما یحییون بوده و حال آنکه ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقتیکه  
بکسیرت تا عمره گذارد زیارت قبر او را نمود و آنست که در و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجست وی استغفار کند و اذن گشت  
و این آیت نازل شد که ما کان للنبی و آل ذین آمنوا الا یتتخروا و الذین کفروا لکن اولی قریبی من بعد ما تبین انکم کما یحییون که در باب ابوطالب وارد شده  
غیر سدا با بطریق متعدد مرسومی گشته که بعضی موقوفی بعضی است پس بین الحدیثین تواریخ و تنانی لازم آید و وجه جمع آنست  
که گوئیم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب و لکن سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول  
آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که قصه وفات ابوطالب است و دیگری متاخر که قصه آمنه است و آنچه در بعضی از طرق  
صحیح در قصه ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی و آل ذین آمنوا الا یتتخروا و الذین کفروا لکن اولی قریبی من بعد ما تبین انکم کما یحییون  
یکبار نازل شده باشد در قصه وفات ابوطالب و در قصه آمنه جبرئیل تمکد کار آنحضرت کرد و باشد و آنرا حکم نزول داده باشد  
چنانچه مشهور است که فائده کتاب راسع المشانی بجست آن میگویند که دوبار نازل شده یکبار در رکع و یکبار در رکع سیم  
علی قول بعضی المفسرین فائده ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحاق و غیره روایت  
کرده اند که حضرت چون کعبه توحید را بر ابوطالب عرض کرد وی ابانود عباس نظر در وی ابوطالب کرد و دید که لبهای خود را  
متحرک میسازد سر را پیش برداشته که کعبه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اشی و الله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی  
بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب ملت  
مروسی گشته فکیف که ضعیف بود فائده ثالثه آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوطالب گفت که کلمه لا اله الا الله بگوید تا بدان  
سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله صحیح رسول الله بگوید پس این کلمه علم کلام ایمان شده و ایمان بی اعتزاف به نبوت  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوجدانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را افتراء

غزوا



بنیوت آنحضرت بود و باشد بقرینه آن بیت که در باب وی گفت شعور و عین و علت ایک صادق بود و قد صدقت و کنت قبل  
 او میباید و لیکن مقرب تو حید حق جل جلاله نبوده باشد پس بدان جهت حضرت تکفین کلمه ایمان اقتضای بر کلمه توحید فرموده باشد  
 قائده هر الیحه بعضی از علی و محمد صلی الله علیه و آله گفتند که کفر بر چهار نوع است کفر از کار و کفر بفاق و کفر بجهود و کفر عنادا کفر انکار آنست  
 که خدای را عزوجل نشناسد نه بدل او نه بزبان و کفر بجهود آنست که خدای را بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر بلیس  
 و کفر بهود بجهود صلی الله علیه و آله و سلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفتوا کفروا کفر بجهودی محروم بود بکفر بفاق آنست که اقرار  
 بزبان کند بخدای خدا تعالی و بدل او نکند و کفر عنادا آنست که خدای را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدای وی کند ولیکن  
 متقاد و تسلیم وی نکند و همچون کفر ابوطالب نیز که گفت و لقد علمت بان من محمد من خیر ارباب البریه و ینابه لولا اللاتما خدا را سب و بوجه عینی  
 سمجندک میباید و جمیع انواع اربعه مذکوره برابرست درین که حضرت حق تعالی صاحب ترا اگر بران مردو باشد نخواهد آمرزید و الله اعلم

ذکر وفات خدیجه که کبریا

هفتم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنهما وفات یافت بعد از موت ابوطالب بستروز و گویند یکماه و پنج روز و قول اول  
 اشهرست و باقی احوال خدیجه در باب سوم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که حضرت ابو اسطوخارین و نصیب  
 ستاقب بسیار حزین و اندوهناک گفت چنانچه انفاست حزین از خانه که بیرون می آمد فان سال و اعوام الحزن خواند کفار دست خور  
 و جفا دار کردند و آنسرور را ایند او اضرازی که پیشتر غمی توانستند این زمان میرسانند مشقه است که روزی پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله و سلم بر جمع قریش بگذشتت سفیدی از سفیدی خویش را اعرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشیدید عالم صلی الله علیه  
 و آله و سلم بجا که خویش باز گشتت کی از دختران وی چون پدید آید آن حال دید بر حبت و خاک را از سر و روی آنحضرت در سیکرد و دیگر  
 خواه کلمات فرمود قریش توانستند که مکردهی این رسانند تا ابوطالب نده بود و گفتند دختر من کیمن که خدا تعالی پدید حمایت خواهد کرد

ذکر اسم ابولسب حمایت آنحضرت را

نقل است که ابولسب چون دانست که قریش ایندای آنحضرت را از میگذرانند و وی از خجست بسیار ملول و محزون است  
 و نمیتواند که با مرد عورت نیکوشت خال نماید به نزد آنسرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و بهر چه در زمان حیات ابوطالب قیام  
 می نمودی اکنون نیز بنمانی بیات و عزمی سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون از من معنی واقف شدند بهتلف  
 کردند از وی که از دین خود بر گشته گفت از دین بعد از شب بر گشته اسم لکن حمایت بر دادند و خود بکنم تا طالی بوی رسد  
 و بفرغشت خاطر آنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجای آری پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم رو سینه  
 چند تر و میفرمود بدعوت اشتغال مینمود کسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولسب تا روزی ابوجهل و عقبش

بن آبی محیط بر نزد وی آمدند و گفتند برادر زاده تو باو گفته که حاجت طلب کجاست گفتی گفتی از وی پرسیدم البواب گفت  
 ای محمد جای حاجت طلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند البواب با ابو جهل و عقبه رسید و گفت اگر می گفتی از وی پرسیدم  
 جواب داد که حاجت طلب با قوم خود است ایشان گفتند معاصی آنست که حاجت طلب در روز خست پس ابواب بزود آنسر آمد  
 و گفت ای محمد تو می گویی که حاجت طلب در روز خست پیغمبر فرمود آری او در کس که بر مذمب او مرده باشد در روز خست  
 ابواب در ششم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی برداشتم و با کفار در اینها و هزار بلید را با شرک گشت  
 چنانکه آنسر در آنجا نمانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکرین و ایل از کبیرین رفت و چون آن قبیله رسید و اهل آنجا  
 را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند و از آنجا بی تو می از قحطان رفت اول ویرا جای دادند و آخر پشیمان گشتند و از آنجا  
 بجانب طایفت و قبیله ثقیف متوجه شدند و زید بن حارثه ملازم حضرت بود و شبانروز در راهی کیماء در طایفت بسر برد و در مجلس از  
 اشرف آن قوم همانند لاک آنسر و با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود و قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند  
 تا آنحضرت را نایب نمایند ایشان از عقب وی می رفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بر وی می انداختند  
 و پاهای مبارک ویرا خنجرین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آنسر در می ساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش بشکست  
 گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند و بعد از ایل و مسعود و حبیب پسران عمر و بن عمر حضرت چون ایشان را دعوت کرد  
 باسلام و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا را بچکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جانم خانه  
 کعبه را من در دیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه می گویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم  
 تو و اگر تو پیغمبر نبستی با تو سخن نباید گفت و در ویستی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا بر سالت فرستاد واری دهد و دیگری  
 گفت اگر حق تعالی بر منی آدم رسولی می فرستاد بزرگی را ازین دو وید اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت وی را بجای  
 نداشتی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل ما حاصل سید رسول صلوات الله علیه آیت فرستاد که *وَاللّٰهُ اَوْلٰى بِالْاٰمِرِیْنَ مِنْ نَّبِیِّکُمْ عَلٰی رَحْمٰتِ  
 ِیْهِ* و این آیه چون در آنجا رسید که لایه آورده اند که آنسر و بادل پریشان و خاطر مخرج از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه  
 که شد و در سر راه باغی بود از آن عقبه و تشبیه پسران بر وجه خود را بان باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ غریبندسی بودند  
 و می دیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور نشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار  
 اندوهناک بود و دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزای پستش من همسکایت و ناله می کنم در روزگاه تو از ضعف قوت و قلت  
 حیلت و از ذلت و خواری خویش نزد مردم تو از حمرا جمعی تو پروردگار هر ضعیف مسکین تو پروردگار عیسی مرا که و ای سنگداری  
 بد او که چون مرا میزند خود را ترش گیر و یا بشمعی که او را ملک امر من کرد و اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن  
 عاقبت تو مرا وسیع است پنا و می گیرم بخور و چه تو آن نور که روشن کننده تاریکی است و با صلاح آورنده کار آخرت و دنیا است  
 از آنکه سخت و غضب تو بر من نازل شود و ترا می رسد عتاب تا ز ما بیکر ارضی شوی لاجل و الا قوه الالباب روایت کنند که ثقیف و تشبیه

بنا بر این روایت